

برگردان از انگلیسی
پایگاه خبری-تحلیلی روژ

NNS ROJ

گفتگو با

هنری کسینجر

بحران جهانی نظم جهانی



پایگاه خبری-تحلیلی روژ گفتگوی زیر را برای اطلاع خوانندگان از تفکرات مردی ترجمه کرده است که بیش از شش دهه از عمر خود را چه به عنوان مجری و چه به عنوان مشاور و سیاست ساز در دیپلماسی ایالات متحده امریکا صرف کرده است. ترجمه این متن به طور قطع به معنی تائید تفکرات و سوگیریهای سیاسی او نیست بلکه صرفاً کاری ژورنالیستی برای فهم زوایایی از رویدادهای قرن گذشته و برنامه‌های احتمالی دولت ترامپ در آینده با عینک اوست. این مصاحبه‌ها پیش و پس از پیروزی دونالد ترامپ در انتخابات ۲۰۱۶ ریاست جمهوری امریکا و در چندین جلسه صورت گرفته است.

تحریریه پایگاه خبری-تحلیلی روژ

www.nnsroj.com

ژانویه ۲۰۱۷

بحران جهانی و نظم جهانی در گفتگو با هنری کسینجر

متن زیر نسخه ویرایش شده چندین مصاحبه من با هنری کسینجر، وزیر خارجه اسبق آمریکا، پیش از انتخابات ریاست جمهوری 2016 است. این متن براساس مقاله ای در شماره دسامبر روزنامه آتلانتیک نوشته شده و شامل مصاحبه هنری کسینجر در واکنش به پیروزی شگفت انگیز دونالد ترامپ نیز می باشد. متن زیر برای درک بهتر ویرایش و خلاصه شده است.

۱. ترامپ
۲. دکترین اوباما
۳. نقش آمریکا در جهان
۴. سوال در خصوص اعتبار (آمریکا)
۵. سیاست های واقع گرایانه در مقابل حقوق بشر
۶. چین
۷. روسیه
۸. تحولات خاورمیانه
۹. اروپا و آینده جهان

ترامپ



جفری گلدبرگ: می خواهم نظر شما را درباره سیاست خارجی دونالد ترامپ بدانم.

هنری کسینجر: او در انظار عمومی بسیار با اطمینان خاطر صحبت می کند، اما برخی از پیشنهادات او در عمل با مخالفت شدید روبرو خواهند شد؛ به احتمال زیاد هم کنگره و هم مکزیک با ساخت دیوار موافقت نخواهند کرد.

در مورد هیلاری کلینتون چطور؟

ما این اواخر دوستی مشترکی با "اسکار دو لا رنتا" داشتیم و گاهی اوقات در خانه او ملاقات هایی با هیلاری داشته ام. کلینتون گاهی اوقات نظرات من را به عنوان وزیر جویا می شد. من از گفتگو با او بسیار لذت می بردم و برای هوش سرشار و قدرت تحلیل فوق العاده اش احترام بسیاری قائل هستم.

از دید شما تا کنون چه کسی بهترین سیاستمدار بوده است؟

رونالد ریگان و بیل کلینتون هر دو دارای توانایی های استثنایی بودند. نلسون راکفلر در سطح ایالتی خیلی خوب بود اما هرگز موفق به ایجاد کششی در سطح ملی نشد.

آیا ترامپ سرعت سقوط ایالات متحده را تسریع خواهد کرد؟ و آیا هیلاری به دلیل اعتقاد به یک سیستم متحد قوی و بهره‌گیری مثبت از قدرت آمریکا قادر خواهد بود این حس سقوط را در آمریکا از بین ببرد؟

اگر ترامپ پیروز شود ممکن است چنین شبیه‌ای را برای ایالات متحده فراهم کند. اما در عین حال این تغییر وضعیت ممکن است موجب مشکلات بسیاری نیز شود. در مورد کلینتون نیز این عدم اطمینان وجود دارد که آیا طرفداران سندرز در حزب دموکرات به او اجازه انجام آنچه را که به آن اعتقاد دارد می‌دهند یا خیر.

آیا همانطور که ترامپ تحلیلگران سیاسی آمریکا را شگفت زده کرد؟ تحلیلگران سیاسی چین را نیز شگفت زده خواهد کرد؟

به طور اتفاقی، در آوریل گذشته هنگامی که این بحث در چین شکل گرفته بود، من آنجا بودم. آنها به این موضوع با بحث بر سر این که "واقعا چه اتفاقی دارد می‌افتد؟" واکنش نشان داده بودند. ترامپ در تلاش برای انجام چه چیزی است؟ آنها در پاسخ چه باید بکنند؟ در عین حال که آنها به آنچه که ترامپ در گفتگوهای خود بدان می‌پرداخت توجه داشتند به آنچه که در مقابل او باید انجام دهند نیز توجه داشتند. رفتارهای تکان‌دهنده ترامپ فرصتی را برای انجام بحثهای جامع در بین آنها فراهم می‌آورد. در حال حاضر به نظر می‌رسد که آنها خود را مواجه با نوعی دم‌دمی مزاجی خاص می‌بینند.

آیا به نظر شما ترامپ در زمینه جهانی شدن روابط، ارمغانی با خود به همراه خواهد داشت؟

ترامپ هیچ حرکت رو به جلویی در زمینه جهانی شدن انجام نداده است. برای حل مشکلات اقتصادی بین چین و ایالات متحده او تنها به بیان چند استدلال کلی برای یافتن یک راه حل جامع بسنده کرده است. آیا به نظر شما این استدلال‌ها برای حل مشکلات ما کافی است؟ این مشکلات نیاز به راه‌حل‌هایی متفاوت از آنچه که در

رقابت های مقدماتی و انتخابات مطرح می شود دارد. احساس می کنم ترامپ برای برقراری نظم جهانی هنوز پاسخی ندارد.

(یعنی) به نظر می رسد او دارای هیچ نظریه عملگرایی نیست یا به عبارت بهتر "ترامپ هیچ دکترینی ندارد"؟

منظور من از آنچه اشاره کردم این است که راه حل های ترامپ در کارزار انتخاباتی دنباله رو رویکردهای آمریکایی در زمینه سیاست خارجی نیست، از این رو رسیدن به توافق با چین غیر ممکن به نظر می رسد.

تصور همه بر این است که چین خواهان پیروزی ترامپ است چراکه به نظر می رسد کلینتون در این زمینه دارای نظریات سرسختانه ای خواهد بود.

من فکر نمی کنم که آنها ترامپ را ترجیح بدهند. به عنوان یک استراتژیست محتاط، آنها فقط به این فکر می کنند که اگر ترامپ در انتخابات پیروز شود چگونه با او روبرو شوند؟

به نظر شما آنها به ترامپ به عنوان یک گزینه راحت نگاه نمی کنند؟

آنها او را نمی شناسند. من فکر میکنم چینی ها در تلاش برای یافتن یک راه حل مناسب میان ما و خودشان هستند، بدون اینکه به این فکر کنند که چه کسی رئیس جمهور می شود. هیچ تظاهری در این کار وجود ندارد. چون اگر آنها قصد فریب ما را داشتند این امر اتفاق نمی افتاد و آنها احساس تضعیف قدرت می کردند و این نتیجه خوبی برای آنها نیست.

برگردیم به دو کاندیدای حال حاضر. کدامیک دارای قدرت تحلیل و درک بالاتری هستند؟ اگر شما هیلاری کلینتون را تایید می کنید از بیان آن دریغ نکنید اما اگر دونالد ترامپ را تایید می کنید آن را در جای دیگری بیان کنید.

آن را منتشر نخواهید کرد؟

البته که آن را منتشر خواهم کرد! من یک روزنامه نگار هستم. انتشار آن اگر به زیان من هم تمام بشود، من آن را منتشر خواهم کرد.

من دونالد ترامپ را تایید نمی کنم و نخواهم کرد.

آخرین باری که با هم صحبت کردیم او از مسایل مختلفی سخن گفت که احتمالا می بایست رنگ بر رخسار شما نمانده باشد.

من با چند اظهار نظر ترامپ اختلاف دارم اما معمولا در مبارزات انتخاباتی شرکت نمی کنم. از دیدگاه من، نقش من و زنان و مردان همفکر من این است که بتوانیم با شرکت در دیدگاه های دو حزب آمریکا یک دوره دیگر موجب تعامل آمریکا با جهان شویم. من باید نقش خود را در غلبه بر این دوره مهیب ایفا کنم. به راستی ما در حال تبدیل تاریخ به مکانی برای انتقام گیری شخصی هستیم. نظام سیاسی ما از یک بحث جدی تهی است و این جایگاهی ست که فکر می کنم بتوانم در آن بهترین نقش را ایفا کنم.

از نظر شما دونالد ترامپ به وضوح دارای صلاحیت کافی برای ریاست جمهوری نیست و برای پیشگیری از وقوع این رویداد باید بگویید: "این فرد برای این کار مناسب نیست". بیشتر جمهوری خواهان بویژه متخصصان امنیت ملی این جمله را بارها و بارها بیان کرده اند.

من تصمیم گرفته ام با پرهیز از نام بردن افراد در مبارزات انتخاباتی شرکت نکنم. من نزدیک به 94 سال سن دارم و در اجرای سیاست روزانه نقشی ایفا نخواهم کرد. اما هنوز می توانم با تکیه بر نظرات استراتژیک هدفمند و سازگار نقش خود را در شکل گیری جهان پس از جنگ ایفا کنم. سالها قبل پیش از شروع کارزار انتخاباتی مسایلی را به شکلی دوستانه درباره هیلاری گفته بودم. اسناد آنها موجود است و من نیز آنها را تایید می کنم. در واقع نظرات من برای چند دهه ثبت شده است که نگرش دوستانه من نسبت به هیلاری نیز شامل آنها می باشد.

اجازه دهید دوباره بپرسم آیا ترامپ آموزش پذیر هست؟

هر رئیس جمهوری در دوره اول ریاست جمهوری خود باید چیزهایی را یاد بگیرد. هیچ رئیس جمهوری در برخورد با بحران های اجتناب ناپذیر آمادگی کامل را ندارد. اگر ترامپ انتخاب شود مردم امیدوار خواهند بود که او آموزش پذیر باشد.

شما می دانید این فرصت برای او وجود دارد که به عنوان یک لیبرال دموکرات عملگر رفتار کند.

او براساس برخی از گفته هایش اینگونه به نظر می آید. البته او سخنان متناقض بسیاری نیز گفته است. علاقه ای ندارم که به سادگی به این نتیجه گیری برسم. من ترامپ را خوب نمی شناسم. قصد من این است که سهم خود را در گفتگوهای ملی کشورم ایفا کنم. هیچ علاقه ای برای وارد شدن در مبارزات انتخابی و حمایت از یکی از دو نامزد ندارم.

دکترین اوباما



دکترین سیاست خارجی اواما را چگونه تعریف میکنید؟

مقاله شما در آتلانتیک فرض را بر این گذاشته است که دکترین اواما واکنش به ارزش های بنیادین آمریکا در برخی از نقاط دنیا است، از این رو آمریکا را در یک موقعیت مانور مقاومت قرار داده است. مطابق این استدلال، آمریکا با خروج از مناطقی که حضورش اوضاع را وخیم تر می کرد از ارزش های خود دفاع کرد. آنچه که ما باید به آن توجه داشته باشیم این است که اواما سیاست خارجی کشور را به سیاستی واکنشی و غیر فعال تبدیل نکرده باشد.

آیا ایده تحرک سازی شما گویای این موضوع است که دکترین اواما عبارت از حفاظت از جهان به جای حفاظت از آمریکاست؟

از نظر من اواما خود را بخشی از یک فرآیند سیاسی نمی داند. او خود را شخصی خودویژه می داند، پدیده ای یگانه با ظرفیتی منحصر به فرد. از این رو مسئولیت خود را اینگونه تعریف می کند که حفظ عناصر حساس آمریکایی در عین مراعات موارد نگران کننده جهانی. او بیشتر نگران آن است که اثرات کوتاه مدت تبدیل به موانع دائمی شوند. یک دولتمرد ممکن است بیشتر بر روی شکل دهی به تاریخ تمرکز داشته باشد تا اجتناب از راهی که برگزیده است.

یعنی به عنوان یک رئیس جمهور بیشتر برای حذف گناهان سرزنش می شوید تا ارتکاب گناهان؟

درست است. اثبات این موضوع برای آنها سخت تر است. رئیس جمهور برای این فجایع سرزنش می شود. مهم نیست که چه کسی باعث آنها شده باشد.

به عنوان کسی که در مسائل سیاسی مشارکت داشته، نظر شما درباره اینکه به کشور دیگری سفر کنید و در آنجا به اشتباهات گذشته آمریکا اقرار کنید چیست و این کار تا چه حد می تواند مفید باشد؟ شما یک انسان عملگرا هستید، مطمئناً به ازای این کار چیزی به دست می آورید.

کشورهای خارجی تمایلی به قضاوت و تهمت زدن به رئیس جمهور ما در خاک کشور خود ندارند. آنها بیشتر علاقه مند به تحقق خواسته های مورد انتظار خویش هستند تا واکنش و ارزیابی آنچه که در گذشته روی داده است. به نظر من، تاریخ ارزیابی دوباره از رئیس جمهور را انجام می دهد و این امر نیز روی خواهد داد و به مخاطبین آمریکایی نیز تحویل داده خواهد شد.

اما نظر شما درباره استدلال های عملگرایانه چیست؟

اثرات آن باید بر روی عملکرد دولت و کارکنان دولت سنجیده شود. آیا یک آمریکایی باید نگران دیدگاه دولت های کشورهای خارجی در مورد کشورش در 40 سال بعد باشد؟ آیا یک دولت خارجی دهه ها بعد از وقوع یک رویداد حقی برای تایید آنچه دولت آمریکا انجام داده است را دارد؟

هیلاری کلینتون بیشتر از آنکه به اوپاما شباهت داشته باشد شبیه شماس است. این جمله را از این رو می گویم که هیلاری کلینتون نیز معتقد است آنچه که ما در دوران جنگ سرد انجام دادیم اعم از افراط گری ها، مداخلات و ... ارزش سقوط اتحاد جماهیر شوروی را داشت.

اگر نظر شما چنین است، گمان نمی‌کنم محبت زیادی به او (هیلاری کلینتون) داشته باشید، علاوه بر این فکر می‌کنم کلمه "افراط" چندان کلمه مناسبی نباشد.

کار من محبت یا عدم محبت نیست.

اما شما از جناح مخالف او، برنی سندرز، حمایت کردید.

معتقدم عبارتی که استفاده کردید عبارت صحیحی است اما تفاوت اساسی این است که او (هیلاری کلینتون) در دوران جنگ سرد در سیاست بوده است اما اوپاما پس از جنگ سرد برآمده است و بیشتر بر روی جهان در حال توسعه متمرکز بوده است.

با این مفهوم، چه کسی در آن زمان در جنگ سرد نبوده است؟ در آن زمان سیاست خارجی آمریکا اعتقاد راسخی به مهار اتحاد جماهیر شوروی داشت. در آغاز در سال 1948 یک بحث اعتراضی شکل گرفت اما پس از مدتی با شکست روبرو شد. در واقع در آن زمان هیچ مخالفتی با استراتژی ما وجود نداشت. برخی معتقد بودند که ما بیش از حد در سرنگونی مصدق پیش رفتیم.

اوپاما نیز همین را می‌گوید.

در مصاحبه شما با او، اوپاما به طور ضمنی می‌گوید که جاهای بسیاری در دنیا وجود دارد که می‌توانیم در آنها وارد عمل شویم اما به دلیل رفتار گذشته مان نمی‌توانیم. به عنوان مثال ما در ایران نمی‌توانیم کاری انجام دهیم زیرا در 70 سال پیش میراث کودتا علیه مصدق را از خود به یادگار گذاشتیم. من مخالف این موضوع هستم. در واقع می‌توان گذشته را با توجه به این داستان در دو سطح توضیح داد. به عنوان مثال بگوییم سرنگونی مصدق یا اینکه آن را با کلمه "محتمل" داخل گیومه نشان دهیم البته واژه "محتمل" تا حدودی نادرست است. این کلمه به طور ضمنی بیان‌کننده آن است که ما می‌توانستیم در این موضوع مداخله موثری داشته باشیم اگر خواست‌های واضحی وجود داشت. امروز شما شاهد

درگیری های روزانه در مصر و ترکیه هستید: ما در انظار عمومی مخالفتی با سیاست های داخلی آنها نداریم، اما در واقع من مطمئن هستم که ما مخالف آنها هستیم.

اما من فکر می کنم که اوپاما خواهد گفت که این کار یک استفاده ابزاری است. کسی گوش آنها را نگرفته بود و فرصت شنیدن چیزهایی را که می گویند داشتند.

این سوال همراه با قضاوت است. برخی در دولت بر سر لغو تحریم تسلیحاتی ویتنام استدلال نیز می کنند. با این کار رئیس جمهور خود را درگیر یک حرکت نمادین کرده است؛ چراکه آنچه که در 40 سال پیش رخ داده است غیر قابل بازگشت است. من فکر نمی کنم که رهبران ویتنام از این منظر به این کار نگاه کنند. اما مطمئن هستم که آنها از لغو تحریم ها استقبال خواهند کرد. این حرکت به طور ضمنی به معنای حمایت از آنها در برابر دشمن قدیمی شان چین است و چینی ها بدون شک این حرکت را حس خواهند کرد. اما من فکر نمی کنم که بخش اعظمی از باقی جهان این حرکت نمادین را درک کنند و یا حتی از رفع تحریم تسلیحاتی آگاه باشند.

این یک لحظه دوست داشتنی بود. من مستقیماً در جریان آن بودم. اما بعداً شنیدم که شما گفتید: این حرکت تنها ارزش نمادین داشت.

این امر هنگامی خوب است که همراه با دادن این اطمینان به چینی ها باشد که ما هیچ تمایلی برای فروش تسلیحات به ویتنام نداریم. من از این موضوع آگاه نیستم اما سعی کنید از آن آگاه شوید، دانستن آن جالب خواهد بود.

یکی دیگر از مسائلی که او به من گفت تشدید درگیری میان روسیه و اوکراین و نگرانی از تبدیل شدن آن به یک موضوع اساسی است. در حالیکه از نظر آمریکا اوکراین تنها دارای جذابیتی ثانویه است. منافع اساسی همیشه بر جذابیت های ثانویه چیره می شوند. باور به چیزی دیگر ممکن نیست. قلب تئوری های تمام رهبران بر همین اساس کار می کند. من دارای مجموعه ای از منافع هستم. شما دارای

مجموعه ای منافع هستید. اگر منافع ما با هم همپوشانی داشته باشند با هم کار خواهیم کرد و اگر همپوشانی وجود نداشته باشد همکاری نیز صورت نخواهد گرفت. هیچ مهمانی شام و دست دادن و خوش مشربی صورت نخواهد گرفت مگر اینکه منافع مشترکی وجود داشته باشد. به همین دلیل است که او خود را یک رئالیست می داند و از نظر فکری نیز خود را نزدیک به اسکوکرافت می داند. اما از لحاظ "رنالیسم"، من او را به شما نزدیک می بینیم.

درک نظرات او با ما دقیقاً بر چگونگی تامین منافع ملی است. اما بنظر می رسد دولت منافع را در درمان ثابت، خودکار و منطقه ای تعریف کرده است. از آنجایی که او معتقد است روند جهانی شدن در جهت ارزش ها و منافع ما است، بیشتر تعهدات ایالات متحده به این سو سوق یافته است. اما منافع ملی را نیز می توان بعنوان یک امر پویا در نظر گرفت و نه یک امر ایستا. همانطور که جهانی شدن بر مسائل منطقه ای ارجحیت یافته، منافع منطقه ای را می توان از تقسیمات جهانی به دست آورد. هنر سیاست خارجی این است که دریابد چگونه و چه هنگام با حفظ امنیت، منافع به ظاهر ثانوی را با منافع اساسی ادغام کند. به همان اندازه که سیاست خارجی به دنبال رقابت و ادغام منافع اساسی است، باید به دنبال تبدیل رویارویی ها به همکاری باشد (به عنوان مثال در مسئله چین). بررسی روند تکامل در آینده نیز بخشی از بازتاب استراتژیک لحظه ای است. تفاوت تفکر دیپلماسی ایستا و پویا در این است. دیپلماسی ایستا اساساً منفعل و تا حدودی پیشگراانه است.

از شباهت های او یا شما این است که او خیلی **Westphalian*** نیست و خواسته های کاملاً حقوق بشری یا نیمه حقوق بشری از دیگر کشورها ندارد. حقوق بشر مرکز توجه سیاست خارجی نیست.

بینش او در زمینه رویکردهای تاریخی باعث تولید سیاست های منفعلانه شده است. یکی از جنبه های معما گونه شخصیت او با ما چگونگی برخورد شخصی به باهوشی او با تحقیرکنندگان هم کیشش در مقاله شما است. این واقعا یک معما گیج کننده است که شخصی در قد و قامت او چنین فروتنی را داشته باشد.

نقش آمریکا در جهان



نخستین توصیه شما به 45 مین رئیس جمهور چه خواهد بود؟

رئیس جمهور باید بپرسد: "ما در تلاش برای دستیابی به چه چیزی هستیم حتی اگر به تنهایی به دنبال آن باشیم؟ و ما در تلاش برای جلوگیری از چه چیزی هستیم حتی اگر به تنهایی با آن مقابله کنیم؟" پاسخ به این پرسش‌ها برای سیاست خارجی کشور ما ضروری است، چرا که پاسخ دادن به این پرسش‌ها شکل دهنده اساس تصمیم‌گیری‌های استراتژیک کشور ما است.

جهان در هرج و مرج به سر می‌برد. همزمان تحولات اساسی در بسیاری از نقاط جهان در حال وقوع است. در عین حال بسیاری از مناطق با اصول متفاوتی اداره می‌شوند. بنابراین ما با دو مشکل مواجه هستیم. نخست: چگونه این هرج و مرج را در منطقه کاهش دهیم. دوم: چگونه یک نظم جهانی منسجم و مبتنی بر اصول مورد توافق برای بهره‌برداری از کل سیستم ایجاد کنیم؟

بحران ها همیشه پیش از زمان ایجاد نظم جهانی منسجم برای رئیس جمهور ایجاد می شوند، اینطور نیست؟

(هم اکنون) عملا تمام بازیگران خاورمیانه ، چین ، روسیه و بخش معینی از اروپا با تصمیم گیری های مهم استراتژیک روبرو هستند.

آنها برای تصمیم گیری منتظر چه چیزی هستند؟

تا هنگامیکه در جهت گیری های اساسی سیاسی خود به توافق برسند. چین نگران ماهیت جایگاه کشورش در جهان است. روسیه نگران اهداف خود در این نزاع ها است. اروپا درگیر مجموعه ای از انتخابات است. آمریکا بدنبال یافتن راه حل پس از آشفتگی های انتخابات است.

منافع همیشگی آمریکا در چه چیزی است؟

اینطور شروع می کنم ما باید به خودمان باور داشته باشیم، این یک اصل اساسی و مطلق است. ما نمی توانیم در تصمیم گیری های سیاسی خود صرفا بدلیل مجموعه ای از تصمیمات تاکتیکی و اتهامات متقابل اختلال ایجاد کنیم. پرسش استراتژیک اساسی این است: ما اجازه بروز چه چیزی را نخواهیم داد ؟ مهم نیست که چه اتفاقی روی خواهد داد و یا این حرکت تا چه حد مشروعیت دارد؟

منظور شما بعنوان مثال حمله ولادیمیر پوتین به لئونی در سال 2017 است؟

بله و دومین پرسش این است: ما در تلاش برای رسیدن به چه چیزی هستیم؟ ما نمی خواهیم آسیا و یا اروپا تحت سیطره یک کشور متخاصم قرار بگیرد و همینطور خاورمیانه. اگر از این هدف اجتناب کنیم آنگاه فرصت را برای کشور متخاصم بوجود آورده ایم. بر اساس همین تفکر من است که ما نباید از اروپا و آسیا و خاورمیانه دست بکشیم و بدست دیگری بسپاریم.

این چشم انداز بعد از جنگ جهانی دوم است که به تفکر رهبری بین المللی آمریکا اشاره دارد. این تفکر کاملاً مغایر با دیدگاه اوباما است. و آنچه که کاملاً قابل توجه است این است که پس از انتخابات مقدماتی احزاب اصلی آمریکا از میان چهار نامزد تد کروزر، دونالد ترامپ، برنی سندرز و هیلاری کلینتون که دارای اکثریت آرا شدند تنها یکی از آنها از رویکرد سنتی سیاست خارجی حمایت می کند.

کلینتون تنها فرد مناسب برای سیاست خارجی سنتی و مدل انترناسیونالیستی است.

منظور شما از این جمله چیست ؟

برای اولین بار پس از جنگ جهانی دوم روابط آمریکا با جهان در شرایط بحرانی قرار گرفته است.

در واقع هیلاری کلینتون در مورد مسائل مربوط به مسئولیت های بین المللی ضروری آمریکا نسبت به باراک اوباما بسیار سنتی تر است. در واقع آمریکایی ها در درک مسائل اولویت دار آمریکا چندان پیشرفتی نداشته اند، حتی فردی چون هیلاری کلینتون هم بسیار محدودتر از آنچه که می تواند انجام دهد نقش ایفا کرده است.

برای بسیاری از سیاستمداران دنیا اوباما همچنان بعد از 8 سال ریاست جمهوری یک معما است. آنها نمی دانند با اوباما و انحرافات و تغییر مسیرهای فعلی آمریکا چه باید بکنند؟ اگر هیلاری کلینتون در انتخابات پیروز شود این موضوع مزیتی برای جهان محسوب می شود، چرا که جهان با او آشناست و از رویکرد سنتی او استقبال خواهد کرد. در مصاحبه ای که شما با اوباما داشتید خود او بیشتر از چیزهایی که از وقوع آنها جلوگیری کرده ، افتخار کرده است.

آیا شما سیاست های ملی آمریکا را از سال 1948 یا زودتر بررسی می کردید؟

می شود گفت از سال 1955 در این امور شرکت داشته ام.

همیشه کم یا زیاد اجماعی در هر دو حزب درباره اهمیت تعامل عمیق با جهان وجود داشته است.

و هم اکنون برای اولین بار است که این اجماع تا این حد زیر سوال رفته است. من فکر می کنم این موضوع تا حدی قابل بازسازی است. از نظر من جهان غرب پس از جنگ جهانی دوم رویکرد و نگاهی صلح آمیز داشته است. هیچ شکی وجود ندارد که ما برای آن خود را قربانی کرده ایم. ما یک ارتش بزرگ را به اروپا فرستادیم، پول زیادی خرج کردیم. ما نیاز داریم که روح این تحول خواهی را کشف کنیم و آن را که تا کنون در حال ظهور است با واقعیت تطبیق دهیم.

چرا این تغییرات پویا است؟

ما در به چالش کشیدن باورهای ملی بیش از پیش زیاده روی کرده ایم. من فکر می کنم ما می توانیم این روند را معکوس کنیم، اما این امر زمان بر و نیازمند تلاش اساسی هر دو حزب است.

آیا ایده استثنانگرایی آمریکا در هم شکسته است؟

خیر، مفهوم استثنانگرایی آمریکایی هنوز وجود دارد، اما مفهوم "شهر تابان روی تپه" رو به افول است.

مفهوم "شهر تابان روی تپه" همان ایده اوباما است، او دارای تفکر استثنانگرایی آمریکایی است.

این بدان معنا نیست که ما باید تلاش برای پیاده سازی ارزش هایمان را متوقف کنیم. قانون مداری و تعهد به حقوق بشر از دستاوردهای پر افتخار آمریکایی هاست. برای اینکه متوجه منظور من شوید ما بیش از حد در آوردن دموکراسی به ویتنام و عراق با شکست نظامی مخالفان و داشتن حسن نیت باور داشتیم. ما بیش از

حد جلو رفتیم، چرا که از حمایت عمومی نسبت به اقدام نظامی و همچنین استراتژی منطقه آگاه نبودیم. اساس این تلاش ها اعتقاد آمریکایی ها به استثناگرایی بود. دوره استثناگرایی آمریکایی ها در جنگ سرد به پایان رسیده است. ایجاد یک تطبیق پذیری مناسب و وظیفه اصلی دولت جدید است. من بطور غریزی باور دارم که مردم آمریکا متقاعد خواهند شد؛ اما این بار به تفسیر معتبر متفاوت تری از سال 1950 نیاز دارند.

یک جامعه باید چشم اندازی از آینده خود داشته باشد اما این چشم اندازها نباید براساس اولویت بندی درجه گناه باشد. هر جامعه ای که تا کنون در تاریخ بشر وجود داشته در نقطه ای از تاریخ خود دچار رکود شده است. شما می توانید به خود ببالید که این اتفاق تا کنون برای کشور شما رخ نداده است، اما در عین حال برای به رسمیت شناختن محدودیت های پیش بینی شده نیاز به فروتنی دارید و باید گفت: شما باید به خودتان باور داشته باشید. عدم باور و ایمان به خود از علانم سقوط یک جامعه است.

آیا شما به این باور دارید که این اتفاق برای ایالات متحده روی نخواهد داد؟

من باور دارم که این موضوع اتفاق نخواهد افتاد اما از سوی دیگر تاریخ خلاف آن را نشان داده است. شما باید بر اساس ارزش های خود عمل کنید و هنگامی که با جوامعی دیگر با درکی متفاوت از بقا ارتباط حاصل می کنید ارزش های خود را با آنها تطبیق می دهید و این تطبیق اغلب جانبدارانه است که همین مساله معضلی برای سیاست خارجی است.

شما در کتاب خود به دو نمونه اشاره میکنید که از نظر من این دو در تعارض با یکدیگر هستند. اول اینکه مشکل ما در ایالات متحده ساخت سیاست خارجی است. گسست زیادی از یک دولت به دولت دیگر وجود دارد بنابراین ما باید از رویکرد دوقطبی که منجر به پشیمانی می شود خارج شویم. از سوی دیگر در جایی می گوئید: تمام رئیس جمهور های بعد از جنگ با ایده استثناگرایی آمریکایی و

ضرورت آمریکا گرایی خریداری شده اند. آیا این دو ایده در تضاد با هم نیستند؟ آیا رئیس جمهور اوباما در تداوم همان ضرورت آمریکا گرایی عمل نمی کند؟

اعتقاد به استثناگرایی آمریکایی اساسا یک باور همیشگی است اما کاربرد آن متفاوت است. این دیدگاه سنتی سبب شده است که آمریکا نقش بین المللی خود را به بهترین شکل بر اساس ارزش های استثناگرایی پالایش شده انجام دهد و تبدیل به فانوسی درخشان برای بقیه جهان شود. در چشم اندازه قرن بیستم آمریکا بعنوان حامی دموکراسی جهان شناخته شده است. آمریکا این کار را با کمک به بقایای دموکراسی، مقاومت در برابر تجاوز به آن و پرورش رشد دموکراسی و در صورت لزوم حمله نظامی به ناقضان حقوق بشر انجام داده است. این دو دیدگاه در ظاهر با هم متفاوت هستند اما در نهایت با هم ادغام می شوند. ماموریت آمریکا در گسترش همین ارزش ها یا با مثال های عنوان شده و یا با درگیری نظامی است.

ما در حال حاضر در دوره ای زندگی می کنیم که ماهیت استثناگرایی را بار دیگر مورد سنجش قرار می دهد. در پایان جنگ جهانی دوم ما چیزی حدود 55 درصد از تولید ناخالص ملی جهان را داشتیم. از این رو قادر بودیم بر هر چالش شناسایی شده ای غالب شویم و اساسا سیاست خارجی برای تخصیص منابع بوجود آمده بود. ما فکر می کردیم این موضوع یک امر طبیعی و دائمی باشد اما این امر با بهبود اوضاع اروپا و ظهور اقتصاد آسیا پایدار نماند. در حال حاضر ما حدود 22 درصد از تولید ناخالص ملی جهان را در دست داریم. ترک [جایگاه و متن] بعنوان تنها کشور مهم دنیا موثر است، اما در عین حال ما نیز نیازمند اولویت بندی و همچنین اذعان به این امر هستیم که همه چیز را به تنهایی و همزمان نمی توانیم انجام دهیم. به همین منظور ما نیازمند ایجاد یک ساختار جهانی نظام مند و با ثبات هستیم، ما نیازمند ایجاد درکی درست از مشارکت ها داریم و این امر تنها در مورد خرید پروژه های آمریکایی صادق نیست. دولت در تجزیه و تحلیل باید به محدودیت های ظرفیتی توجه داشته باشد. چیزی که هم اکنون بنظر نمی آید که چشم انداز جدیدی از ساختار نظام مند آینده است.

کلید فعالیت بین المللی خلاق در مبارزه با ابهام و فراتر رفتن از آن است. برای سیاست خارجی خلاق این امر بسیار ضروری است چرا که ارزیابی شما تا به مرحله عمل نرسد قابل اثبات نیست و همچنین پافشاری کردن بر روشن شدن ماهیت امر سبب رکود موضوع می شود. این موضوع بسیار مهم است. همانطور که من نیز از قبل به انجام تجزیه و تحلیل جامع تکیه کرده بودم اما در هر صورت تصمیمات ضروری مشتق شده تنها در واقعیت و عمل قابل اثبات خواهند بود.

آیا تصمیمات اوپاما نسبت به رئیس جمهور قبلی که دارای تصمیمات پیشگیرانه بود بیش از حد مشورتی یا منفعل و یا واکنشی بود ؟

شاید تا حدودی. بخشی از این موضوع ناشی از اعتقادات فلسفی خود اوست. بدیهی است که حرکت های پیشگیرانه بیش از حد نیز چندان درست نیست. از نظر من رئیس جمهور قبلی با همه احترام و محبتی که برایش قائل هستم در سرنگونی صدام حق داشت اما دموکراسی در عراق نیازمند تلاش های بین المللی چند جانبه بود و اگر همه در این تعهد شرکت می کردند این مساله منحصرأ در تعهد آمریکا باقی نمی ماند.

آیا آمریکایی ها تغییر پایداری را در نقش کشورشان بر روی جهان ایجاد کرده اند؟

در واقع نوعی انقباض بوجود آمده است. و این موضوع در درجه اول در واکنش به تلاش های شکست خورده است. غریزه و امید من بر این است که حق با من باشد و رئیس جمهور آمریکا چارچوبی ترکیبی از شکیبایی و هدف را به همراه خود داشته باشد.

آیا ما می توانیم از خاور میانه خارج شویم ؟

ما قادر به خروج از خاورمیانه نیستیم . این بدان معنا نیست که ما باید برای حفظ تعهدات جاری خود چنین کاری را انجام دهیم. در این زمینه ما نیاز به یک استراتژی داریم نه خروج.

انگار که ما در نقطه عطفی [پیچیده] قرار گرفته ایم. بنظر می رسد جهان برای لحظه ای در خواب فرو رفته باشد، زیرا در بسیاری از کشورها تصمیم گیری ها به تعویق افتاده است. آنها برای حل و فصل این ماجرا منتظر انتخابات آمریکا هستند. پس از روز سوگند به سرعت وارد عمل می شوند و بر روی یکدیگر تاثیر می گذارند.

اعتبار آمریکا



منتقدان بر این باورند که او باما فردی است که برخی از مفروضات اصلی در مورد نقش آمریکا در جهان را زیر سوال برد. در یکی از مصاحبه های من با او اینطور بنظر می آمد که گویی او در حال جدل با شما است. او به هنگام توجیه عقلانی خود علنا عنوان کرد که خط قرمز او برای بمباران استفاده بشمار اسد از سلاح های شیمیایی نیست، بنظر می آید او اینگونه می اندیشد: برخلاف کسینجر من قصد ندارم اقدام به بمباران کنم تا اثبات کنم که مشتاق بمباران هستم. بنظر می آمد در هنگام عنوان این عبارات او به کامبوج فکر می کرد.

کامبوج یک نقش نمادین را بازی می کرد. چرا که در جایی همانند هند و چین لیبرال ها جنگ را شروع نمی کنند. تعهد نظامی ما به ویتنام با کندی آغاز شد و در زمان جانسون به اوج خود رسید. هر چند تصمیم نیکسون نتیجه یک شرایط رادیکال بود اما براساس اسطوره لیبرال ها کامبوج کشور کوچک صلح طلبی بود که نیکسون به آن حمله کرد. واقعیت این است که در چهار بخش شمالی ویتنام در

30 مایلی مرز سایگون شروع به کشتن آمریکایی ها کردند- در هفته اول 500 نفر کشته شدند، در طول هفته دوم بود که نیکسون جنگ را آغاز کرد - معترضان در بحث کامبوج بی طرفی کامبوج و عدم پاسخ حاکم آن به دعوت را نادیده می گیرند. دولت اوپاما بصورت سیستماتیک بمباران های مشابه و قابل مقایسه ای را به کمک هواپیما های بدون سرنشین به پاکستان، یمن و سومالی انجام داد. من نیز از این بمباران ها حمایت کردم. اما اگر ما قصد داریم به سیاست های خارجی خلاق از این نوع دست بزنیم باید خود را از شر شعار های نسل قبل رها کنیم و در عین حال بر چالش های فعلی خود غالب شویم.

منظور من از فکر کردن اوپاما به کامبوج این بود که او به این فکر کرد نیکسون و کسینجر که تازه بر سر قدرت آمده بودند احساس کردند که برای کسب اعتبار نیاز به جنگ در هانوی دارند و در نهایت در یک جنگ شیب دار گیر افتادند. من فکر می کنم تجزیه و تحلیل اوپاما از چگونگی گیر کردن آمریکا در این معضل بدین شکل باشد.

خیر این تحلیل صحیح نیست، ما رنج فراوانی کشیدیم، یک ماه پس از اینکه به قدرت رسیدم، بیش از 2000 نفر تلفات داشتیم و بیشتر آنها از پناهگاه های کامبوج بودند و تعداد آنها باید کاهش می یافت. ما سختی های زیادی برای کنترل و پایان دادن به جنگ کشیدیم.

اما این یک تفسیر جذاب از حوادث است!!

می دانم، هنگامیکه ما به قدرت رسیدیم شمال ویتنام در دو هفته جنگ را شروع کرد و ما در هفته اول 500 نفر تلفات دادیم. بمباران کامبوج راهی بود که ما فکر می کردیم به کمک آن می توانیم مانع از سرگیری بمباران در شمال شویم. این روشی برای شروع یک جنگ دیگر نبود. در آن زمان جنگ در کامبوج از قبل شروع شده بود. انتخاب های واقعی استراتژیک ما چه بودند؟ شما می توانید بگویید

"خروج از جنگ" اما حتی یک مقاله هم در پایان دولت جانسون پیدا نمی کنید که در آن بر خروج از جنگ اصرار ورزیده شده باشد.

اوباما خط قرمز های خود را در رابطه با سوریه به من گفته است، از نظر او هرگاه راهکار های سنتی آمریکا در سوریه با شکست مواجه شود این موضوع برای آمریکا یک خط قرمز خواهد بود. او معتقد است با زور نمی توان برای آمریکا اعتبار بدست آورد. نظر شما درباره این استدلال او درباره خط قرمز چیست؟

من فکر می کنم خط قرمز در درجه اول یک مسئله نمادین است. این یک تصمیم ناآگاهانه و غرق در تردید است. و از همه مهم تر بیانگر یک مشکل عمیق می باشد. اگر حضور نیروهای نظامی منجر به موفقیت می شود باید از آنها در میدان جنگ استفاده کرد و نباید بر سر آن میان نیروی های رقیب داخلی مصالحه شود.

نظر شما درباره رابطه میان دیپلماسی و زور چیست؟ همانطور که می دانید در سال های گذشته جان کری بیشتر از اینکه به دنبال راه حل دیپلماتیک برای سوریه باشد، تلاش های زیادی برای لابی با اوباما و حمله نظامی علیه بشار اسد انجام داد. این موضوع از این نظر جالب است که او کارش را با اعتراض علیه جنگ ویتنام شروع کرد ولی در حال حاضر در تلاش برای اعتبار بخشیدن به حمله نظامی است.

من برای این شجاعت و پافشاری جان کری احترام قائلم. او در سوریه برای تشکیل دولت ائتلافی میان گروه های درگیر نسل کشی تلاش کرد. حتی اگر او می توانست چنین دولتی را تشکیل دهد باز هم باید یک بازیگر برتر را برای پاسخگویی به این سوال شناسایی می کرد: چه کسی اختلاف های موقت را حل و فصل خواهد کرد؟ و آیا تشکیل دولت درک مشروعیت او را تضمین خواهد کرد و موجب پیروی از اظهار نظر هایش می شود؟ جان کری آمده بود تا درک کند که برای رسیدن به هدف فشار های دیگر لازم است (تغییر وضعیت از جایگاهش در جنگ ویتنام).

استفاده از زور آخرین انتخاب دیپلماسی است. دیپلماسی و زور دو بخش جدا از هم نیستند آنها به هم مرتبط هستند اما در عین حال این بدان معنا نیست که هر زمان که خواستیم از مذاکره دست بکشیم و به زور متوسل شویم. خیلی ساده این بدان معنا است که افراد مخالف در یک مذاکره باید نقطه ضعف را پیدا کنند و از آن برای تحمیل اراده خود استفاده کنند. در غیر این صورت با بن بست و شکست دیپلماسی مواجه خواهند شد. و این امر وابسته به سه مولفه است: در اختیار داشتن قدرت کافی و مرتبط، آمادگی تاکتیکی برای پیاده سازی آن و یک دکترین استراتژیک متناسب با ارزش های جامعه.

همچنان در راستای درک شما از اعتبار ؟

مخالفان این نظریه معتقدند که اعتبار یک عنصر مهم در مناسبات بین المللی است و طرفداران آن اغلب از آن به عنوان یک استراتژی جایگزین روانشناسانه در خدمت به خود استفاده می کنند. اما من دیدگاه دیگری دارم و معتقدم اعتبار در دولت همان نقشی را بازی می کند که شخصیت برای انسان، اعتبار برای دوستان یک تکیه گاه امن و برای دشمنان یک تهدید تلقی می شود. از این رو از دیدگاه من اعتبار یک فاکتور کلیدی استراتژیک است نه یک فاکتور روانشناسی.

وظیفه اعتبار از یک سو حفظ دیپلماسی و از سوی دیگر استفاده تدریجی از قدرت است. برای کشورهایی که در اصول با هم توافق دارند و دارای اهداف مشترک هستند دیپلماسی یک رویکرد مناسب است اما هنگامی که هدف مشترکی وجود ندارند و منافع در تضاد با هم هستند قدرت و زور غالب است. تنها بعضی از شرایط نادر است که دارای مدل های خاص خود هستند، حتی در این موارد رویکرد های دیپلماتیک باید با آگاهی از عواقب شکست اتخاذ شوند. در نهایت جنگ ها تمام می شود و باز هم این دیپلماسی است که روند متعاقب آن را در پی خواهد داشت. برای ساخت دیپلماسی بعنوان جایگزین جنگ باید آن را در محدوده منافع ملی تعریف کرد: یک استراتژی آگاهانه ترکیب این دو قلمرو را اتخاذ خواهد کرد.

اصرار بر اعتبار باید با توجه به کاربرد آن در شرایط بین المللی در نظر گرفته شود. هنگامی که ریچارد نیکسون در سال 1969 سوگندش را ادا کرد، اتحاد جماهیر شوروی به نام پیمان ورشو کمتر از یک سال قبل چکسلواکی را اشغال کرده بود، همچنین بیشتر از پانزده سال برلین را محاصره و تهدید کرده بود. بحران موشکی کوبا نیز مربوط به 7 سال قبل بود. نیروهای شوروی در مرزهای چین متمرکز شده بودند و چشم انداز واقعی حمله هر لحظه رو به افزایش بود. در چین مائو آمادگی خود را برای بیش از 300 میلیون تلفات در یک جنگ هسته ای اعلام کرده بود. کشور تحت کنترل نیروهای انقلاب فرهنگی بود و تنها یک سفیر در خارج از کشور داشت. هیچ رابطه دیپلماتیکی میان ایالات متحده و چین وجود نداشت و طی 20 سال گذشته رابطه ضعیفی میان چین و ایالات متحده وجود داشت. ایالات متحده برای بیش از یک دهه گام به گام از هندو چین خارج شد. 500000 سرباز از قبل در آنجا مستقر بودند و با توجه به برنامه دولت قبلی این تعداد رو به افزایش بود. از این رو ویتنام و ارتباطش با اولویت های دیگر به دغدغه اجتناب ناپذیر دولت تبدیل شد.

در این شرایط رئیس جمهور نیکسون و مشاورانش 5 هدف را تعیین کردند: 1. جلوگیری از پیشروی نظامی بیشتر شوروی 2. ایجاد یک راه دیپلماتیک با اتحاد جماهیر شوروی بخصوص برای کنترل سلاح های هسته ای 3. یافتن راهی برای آوردن چین به سیستم های بین المللی 4. بازبینی سیاست خاورمیانه و یافتن راهی برای ترمیم روابط ایالات متحده با کشور های مهم عرب منطقه و خروج نظامی شوروی از منطقه 5. تلاش برای حفظ جنگ ویتنام از سلطه تمام عیار نیروهای ملی. بنابراین پایان دادن به جنگ ویتنام عنصر کلیدی برای دستیابی به تمام اهداف ذکر شده بود.

اولین گام ما این بود که آنالیز کنیم کجا هستیم و کجا می خواهیم برویم و به این نتیجه رسیدیم که سه نتیجه نظری وجود دارد: اولی این بود که عقب نشینی فوری نه از نظر عملی ممکن است و نه از نظر سیاسی امکان پذیر. خروج 550000 هزار سرباز آمریکایی که توسط 800000 نیروی دشمن و یک میلیون نیروی

دوست احاطه شده بودند حدود 18 ماه طول می کشید. دولت هیچ برنامه ای برای خروج و عقب نشینی کامل نداشت. جنگ به سادگی با اعلام کلمه پایان، تمام نمی شود و این موضوع تمام اهداف ما را یک گام به خطر نزدیک می کرد.

دوگزینه واقع بینانه توسط خود ویتنامی ها ارائه شده بود: 1. گزینه ویتنامیزه شدن: تلاش برای ساخت یک ارتش ویتنامی در حد و اندازه و کیفیت نیروهای ایالات متحده که اعتماد و اطمینان دفاع را در آنها بوجود آورد و فرصت را برای عقب نشینی ما نیز فراهم آورد. دومی پیشنهاد صلح با حداکثر آزادی عمل و اگر این گزینه رد می شد ما تمام تلاش خود را کرده بودیم. ما هر دو گزینه را در نظر گرفتیم. در چند یادداشت به نیکسون به گزینه ویتنامیزه شدن اشاره کرده ام. (موازی با آنچه که من قبلا به پنتاگون در زمان دولت جانسون نوشته بودم). من گزینه مذاکره باضافه نبرد نهایی را که قبلا ما آن را امتحان کرده بودیم ترجیح داده بودم. در ماه مارس سال 1969 ما به اطلاع آناتولی دوبرینین سفیر اتحاد جماهیر شوروی رساندیم و برای رسیدن به یک توافق جامع سایروس ونس را برای مذاکره با ویتنام شمالی به مسکو فرستادیم همزمان ما به بررسی افزایش [استفاده از] گزینه های نظامی پرداختیم. هانوی از مذاکره با حضور یک کشور ثالث خودداری کرد. اندکی بعد به این دلیل که هیچ پاسخ رسمی گرفته نشد نیکسون گزینه ویتنامیزه شدن را انتخاب کرد.

آیا هدف اصلی شما حفظ اعتبار آمریکا بود ؟

آمریکا حداقل در سه دولت خود به این اصل معتقد بود که اجازه بازگشت و حکمرانی قوانین کمونیستی بر مردمی که به ایالات متحده تکیه کرده بودند را ندهد. ایالات متحده رکن اصلی یک نظام بین المللی بود و ما این تعهد را در خود احساس می کردیم که باید از مناطق هم پیمان خود دفاع کنیم. حتی با وجودیکه نیال فرگوسن در کتاب خود به وضوح از ابزار نگرانی من در قبال استراتژی های اتخاذ شده اش سخن گفته است اما ما هرگز از دولت قبلی بدلیل عملکرد ضعیفش انتقاد نکردیم. با وجود سیاست های انعطاف پذیر ما در مورد ویتنام (برنامه های

عقب نشینی) اما پذیرش محرومیت مردم جنوب ویتنام در بیان دیدگاه های خود در ساختارهای حکومتی برای ما قابل قبول نبود. ما نمی توانستیم با این پافشاری "هانوی" [پایتخت ویتنام شمالی در زمان جنگ ویتنام] موافقت کنیم که می گفت پیش از هر چیز باید دولت طرفدار ما [در ویتنام جنوبی] منحل شود.

ما در شش ماه نخست قدرت شروع به خروج نیروهای خود کردیم درحالیکه تنها سه هفته پس از روی کار آمدن نیکسون ایالات متحده مورد هجوم ویتنام شمالی قرار گرفت (نقض آخرین توافقات دیپلماتیک صورت گرفته توسط لیندون رئیس جمهور ویتنام). نیمی از تلفات دوران نیکسون در شش ماه اول رخ داد همان هنگام که ما در حال بررسی گزینه های پیش رو بودیم. در سال 1971 ما شروع به خروج نیروهای خود از میدان جنگ کردیم. در سال 1972 تنها 25000 نفر از نیروهای ما در میدان جنگ باقی مانده بودند و تلفات ما بتدریج از 500 نفر در هفته به 25 نفر در هفته کاهش پیدا کرد.

من به این سوال پاسخ گسترده ای دادم چون معتقدم مسئله ویتنام در بحث های داخلی ما خوب عنوان نشده است. تا دهه 1960 اختلاف نظر های بسیاری وجود داشت، نگرانی ها بیشتر مربوط به عملکرد و درایت سیاسی در موضوع بود. سپس کم کم به سمت تقبیح اخلاقی دولت و اعضای آن پیش رفت. هنگامی که اتهام جنایت جنگی به گفتمان غالب تبدیل شود چشم انداز آن نابودی انسجام ملی است و دیپلماسی خاصیت ارتجاعی و استحکام خود را از دست می دهد با این حال آن موضوع یک امر استراتژیک بود و نه یک مسئله روانی و عقیدتی.

این موضوع چه ارتباطی به کاهش اعتبار آمریکا در خاورمیانه دارد؟ به تازگی با یکی از مقامات ارشد آسیایی که از تصمیم اوپاما درباره "خط قرمز" شوک شده بود صحبت می کردم، او می گفت: احساس می کنم این حرکت برای آسیایی ها مانند وقوع یک زلزله است.

با احترامی که برای ویتنام قائل هستیم باید بگویم منظور اصلی لی کوان یو سنگاپور بود، سنگاپور کشور کوچکی است که از نظر تاریخی متعلق به چین است. نیاز حال حاضر آمریکا در دست گرفتن افکار عمومی چین است. با سقوط ویتنام سلطه مائویست های چین و احزاب آن در آسیای جنوب شرقی بیشتر میشود.

ما نیز همانند او باور داشتیم ثبات نظام بین الملل به ثبات و قابلیت اعتماد استراتژی های اساسی ایالات متحده وابسته است و اعتقاد داشتیم که با ایجاد ثبات در جبهه ویتنام، عقب نشینی تدریجی و تعهد به نتیجه مذاکره می توانیم به این اهداف دست پیدا کنیم.

در برابر باور به وجود امکان مصالحه برای استقلال ویتنام جنوبی قصور و عدم توجه ما چندان حائز اهمیت نبود. برای هانوی جنگ تنها مربوط به حفظ نفوذ در مناطق تحت کنترل نبود بلکه به کنترل کامل مناطق ارتباط داشت. هر چیزی غیر از این برای گروه سیاسی هانوی یک شکست تاریخی محسوب می شد. در حالیکه مذاکره کنندگان و منتقدان دولت نیکسون را متهم به بی توجهی به پیشنهادات نیکسون کرده بودند گروه سیاسی هانوی خود را برای حمله همه جانبه آماده کرده بود. پس از آنکه هانوی در 6 اکتبر سال 1972 شکست خورد، پس از یک سال پیشنهادات را پذیرفت اما نه از روی توافق بلکه از روی اجبار. هنگامی شرایط توافق مهیا شد، که بدلیل مسئله و اترگیت و محدودیت های اعمال شده توسط کنگره در کمک های نظامی و ممنوعیت فعالیت آمریکا در اندونزی قدرت اجرایی رئیس جمهور تضعیف شد و اندکی پس از آن بود ویتنام سقوط کرد.

آیا ایالات متحده در هشت سال گذشته اعتبار خود را از دست داده است؟ در 15 سال گذشته چطور؟

فراتر از یک دوره طولانی مدت است که ما نفوذ خود را از دست داده ایم. علاوه بر ویتنام ما در افغانستان و در عراق نیز در رسیدن به اهداف خود با شکست روبرو شدیم. همانطور که در ویتنام ما چالش های خود را با بحث های تلخ و آشتی

ناپذیر ادغام کردیم و سرانجام با یک عقب نشینی یکجانبه و اشتباه به جنگ پایان دادیم. بعد از جنگ نیز همین بحث های خانگی تکرار شد. بحث های داخلی خود را با پشتیبانی های عمومی برای اعلام پایان جنگ هم صدا کرد و اعلام پایان جنگ را بعنوان هدف خود نشان داد. با این حال پایان جنگ تنها هنگامی باعث ایجاد ثبات بین المللی می شود که فاکتورهای دخیل در آغاز جنگ تغییر کرده باشند.

به نظر شما رئیس جمهور بعدی آمریکا چه کاری برای باز گرداندن اعتبار آمریکا باید انجام دهد؟ اگر می توانستید کلمه ای را انتخاب کنید آن کلمه چه بود؟

بازگرداندن یک استراتژی باثبات و قابل پیش بینی به سیاست خارجی. رئیس جمهور جدید باید تیمی را وارد دفتر خود کند که چشم انداز مناسبی به هنگام بروز بحران به او بدهد و همچنین در تعیین جهت گیری های مناسب نیز به او کمک کند، که این خود یعنی تعریف روشن از منافع و اهداف پیش فرض. چالش مهم برای رئیس جمهور جدید چگونگی رسیدگی همزمان به تحولات بسیاری از نقاط مختلف جهان و در عین حال تلاش همزمان برای شکست تروریسم است. این فرآیند همزمان بر روی مناطقی که دارای فرهنگ و سابقه تاریخی متفاوت هستند، صورت می گیرد و این خود آغاز ایجاد یک نظم جهانی نوین است. غفلت از این موضوع بدون اینکه پیشرفتی برای آمریکا و یا جهان به همراه داشته باشد، کشور را از بحرانی به بحرانی دیگر می کشاند.

دوگانگی رفتار آمریکا در سوریه نشان دهنده ضرورت این نیاز است. ما هدف خود را حذف بشار اسد اعلام کردیم اما هیچ برنامه ای برای عملی کردن آن ارائه ندادیم، این طور بنظر می رسد که ما فکر می کنیم حذف بشار اسد بصورت خودکار اتفاق خواهد افتاد و در پی آن دموکراسی نیز حاصل خواهد شد. اما جمعیت سوریه متشکل از اقلیت های قومی و مذهبی گوناگون و متضادی است که تا پای مرگ در حال رقابت با یکدیگر هستند. بنابراین تا هنگامیکه اقدامی جدی برای پیاده سازی هدف خود انجام ندهیم نه تنها به دموکراسی در این منطقه دست پیدا نمی کنیم بلکه باعث جنگ داخلی نیز می شویم. دموکراسی در آلمان و ژاپن بعد از جنگ

جهانی دوم نیازمند شکست کامل دشمن، اشغال طولانی مدت و سرمایه گذاری پایدار آمریکا بود. نتیجه روش آزمون و خطا و یا تجربی در سوریه بن بست بود و شکاف ناشی از نبود هدف مشخص، ظرفیت کافی و مفاهیم مناسب استراتژیک در سیاست خارجی آمریکا فرصت را پیشروی تروریسم قرار داد.

سیاست های واقع گرایانه در مقابل حقوق بشر



بنظر شما رهبر آمریکا برای دستیابی به ثبات خود در مقابل قدرت های برتر جهان به چه میزانی می تواند دغدغه حقوق بشر و نگرانی های اخلاقی را داشته باشد؟

شما اغلب از کلمه "ثبات" در سوال های خود استفاده کرده اید. هنگامی نظم بین المللی پایدار خواهد ماند که خواسته ها و یا نیازها مطابق با نظم جهانی باشد و موجب سرنوشتی آن نشود. گرایش به سمت هرج و مرج از چالش های اصلی یک سیستم است و راه حل های آن عبارتند از: تکامل سیستم به کمک نسخه های رقیب، انتخاب تقریباً هرگز در این مسیر روشن نیست و معمولاً با ایجاد توازن میان حقوق بشر و امنیت همراه است.

فکر می کنم اعتقاد راسخی به اهمیت ثبات در جهان دارید؟

درسته، اما من به تکامل ثبات نیز اعتقاد دارم. من باور ندارم که شما بتوانید وضع موجود را برای همیشه به همین شکل حفظ کنید. این یک چالش در طراحی یک سیستم است که توانایی تغییر در خود بدون ایجاد هرج و مرج را داشته باشد.

مفهوم "تکامل ثبات" شما بسیار جالب است.

این اصطلاح کلید اندیشه های من است.

باتوجه به سابقه شخصی که از خود سراغ دارم حقوق بشر هرگز و هرگز از ذهن من دور نمانده است. اما بیشتر مطالعات و تجربه های تاریخی من نشان می دهد که پاسخ بدون ابهام و صریح به این سوال بسیار نادر است. سیاست گاهی نیازمند سازش و فداکاری های دردناک است. البته نتیجه ایده آل پیروزی ارزش های دموکراتیک است. ارزش های دموکراتیک نیز از بررسی تمامی جنبه ها و صرف زمان مناسب بدست می آید.

آیا گشودن درهای رابطه به روی چین ارزش فداکاری ها، مرگ ها و بحران های هند، پاکستان و بنگلادش را داشت؟

حقوق بشر از اهداف اساسی و اصلی سیاست خارجی آمریکا است اما امنیت ملی هم یک مسئله مهم و اساسی است. در بعضی شرایط نیازی به انتخاب میان این دو وجود ندارد و پرداختن به مسائل اخلاقی تقریباً به سادگی امکان پذیر است اما در بعضی مواقع اختلاف میان این دو بالا می گیرد، علی الخصوص هنگامی که یک کشور برای امنیت ملی آمریکا و یا حفظ نظم بین المللی جهان مهم باشد اما رفتارهایی خلاف ارزش های مورد قبول ما داشته باشد آنگاه رئیس جمهور باید به بررسی و انتخاب مجموعه ای از مسائل بپردازد از جمله: میزان درگیری ها، منابع در دسترس برای اصلاح، تاثیر اقدامات ما در تحولات قابل پیش بینی آینده و در نهایت اگر رئیس جمهور یک مسیر پیش رو را شناسایی کرد باید برای حفظ اشتیاق مردم آمریکا در این زمینه تلاش کند. تمرکز ما بر روی حقوق بشر در عراق باعث شد ساختار ملت در این کشور نابود شود و از طرف دیگر نادیده گرفتن

حقوق بشر در رواندا منجر به نسل کشی در این کشور شد. سیاستگذاران معاصر با این چالش در سراسر جهان بویژه کشورهای خاورمیانه روبرو هستند.

یک دولت مرد هنگامی می تواند به اهداف خود دست پیدا کند که این مراحل را برای رسیدن به هدف خود طی کند. بنابه تعریف: هنر یک سیاستمدار این است که از میان مراحل ناقص به هدف خود برسد.

سوال شما در مورد بنگلادش نشان دهنده این است که این موضوع تا چه اندازه در بحث های عمومی ما خلط شده است. هرگز انتخابی میان درد و رنج در بنگلادش و باز کردن درها به روی چینی ها وجود نداشت. بررسی جزئیات این موضوع در این مصاحبه غیر ممکن است با این حال من برخی از عناوین اصلی آن را عنوان می کنم:

1 . باز کردن درها به روی چین در سال 1969

2 . آغاز بحران بنگلادش در مارچ 1971

3 . در آن زمان ما مذاکرات محرمانه ای را با چین انجام دادیم و در آستانه کسب موفقیت در مذاکرات بودیم.

4 . این مذاکرات از طریق پاکستان که واسطی قابل اعتماد میان پکن و واشنگتن بود انجام گرفت.

5 . بحران بنگلادش در واقع تلاش بخش بنگالی پاکستان برای رسیدن به استقلال بود که با مقاومت شدید پاکستان و نقض فاحش حقوق بشر همراه بود.

6 . برای محکومیت نقض فاحش و علنی حقوق بشر ما باید کانال ارتباطی خود با پاکستان را که واسطه باز شدن رابطه ما با چینی ها بود را از بین می بردیم. دولت نیکسون باز شدن درهای رابطه با چین را ضرورتی در از سرگیری روابط دیپلماتیک با اتحاد جماهیر شوروی و دستیابی به صلح می دانست. دیپلمات های

ایالات متحده با وجود آگاهی از تراژدی بنگلادش بدلیل آغاز روابط با چین از آن چشم پوشی کردند. استدلال آنها کاملاً از روی خلوص و اعتبار بود اما این استدلال برای افکار عمومی قابل قبول نخواهد بود، در عین حال ما مقادیر زیادی غذا برای آنها فرستادیم و تلاش های دیپلماتیک فراوانی برای حل و فصل این موضوع انجام دادیم.

7. پس از آغاز روابط با چین به کمک پاکستان، آمریکا فشارهای خود را بر پاکستان برای اعطای استقلال به بنگلادش افزایش داد. در ماه نوامبر رئیس جمهور پاکستان با اعطای استقلال به بنگلادش در ماه مارس همان سال توافق کرد.

8. در دسامبر بعد هند برای از بین بردن فشار به پناهندگان و حمله به شرق پاکستان (بنگلادش کنونی) معاهده ای را به همراه شروط نظامی با اتحاد جماهیر شوروی امضا کرد.

9. ایالات متحده باید از میان فشارهای شوروی، اهداف هند، سوطن چین و ناسیونالیسم پاکستانی مسیر خود را پیدا می کرد و ادامه مسیر میداد. کارهای انجام شده نیاز به یک کتاب دارد که به همه مسائل بپردازد. اما نتایج حاصله نیازی به عنذخواهی ندارد. بنگلادش در مارس 1972 در کمتر از یک سال از شروع بحران به استقلال رسید. آغاز روابط با چین نیز در فوریه سال 1972 در اجلاس سران پکن کامل شد.

10. اجلاس سران مسکو در می سال 1972 منجر به توافق بر سر کنترل گسترش تسلیحات هسته ای شد. روابط با هند در سال 1974 با ایجاد کمیسیون مشترک هند و ایالات متحده مجدداً از سر گرفته شد (هند و ایالات متحده با تشکیل یک کمیسیون همکاری اقتصادی، تجاری، علمی، فنی، آموزشی و فرهنگی روابط خود را ترمیم کردند). بخشی از اساس روابط معاصر ایالات متحده و هند نیز از آن هنگام است. در مقایسه با سوریه، لیبی، مصر، عراق و افغانستان فداکاری هایی که در سال 1971 داشت، نتایج به مراتب روشن تری داشته است.

آیا کتاب سخنرانی های سامانتا پاور در مورد دستاورد های سیاست خارجی را خوانده اید ؟

او دو ست خوب من است اگرچه چشم اندازه های فکری ما تا حدودی متفاوت است، من به او احترام می گذارم. در بحث هایی که او در سازمان ملل انجام داد در مورد ارزش های آمریکایی مرتبط با منافع آمریکایی به وضوح همه چیز را عنوان کرد. قبول دارم که استدلال های اخلاقی تا بیشترین حد ممکن باید اعمال ما را تحت تاثیر قرار دهد. اما آنها نیز باید در بلند مدت به منافع امنیتی ما مرتبط شوند. او در حال انجام یک کار بسیار بزرگ است اگرچه گاه گاهی ایرادی هایی به من وارد می کند.

او در حال حاضر در حال توسعه رویکرد خود است. هنگامی که او بعنوان سفیر سازمان ملل شناخته شد، یک لیبرال تنها بود که در تمامی امور مداخله می کرد. هنگامی که در جهان واقعی سازمان ملل زندگی کرد؛ استدلال کرد، خود را با آرا هماهنگ کرد و مجبور شد با ضرورت امنیت ملی و اجرای آن در سراسر جهان با تاریخ های مختلف مواجه شود.

اما برگردیم به او، برای اجتناب از خطرات بالقوه، با توجه به تعریف من از کلمه واقع بین، از نظر من او کاملاً انسان واقع بینی است. اما او ریاست جمهوری خود را بیشتر در قالب یک مسئله شخصی می بیند، او اعتقاد دارد که یک بخش منحصر به این موضوع است اما من با اصطلاح تکامل یک فرآیند پویا بیشتر موافقم.

هیچ فشار داخلی برای آنچه که باید در سوریه انجام بگیرد وجود ندارد.

فرض کنید فردا اسد از قدرت برود، بعد از او ما باید چه کاری انجام دهیم؟ چه نتیجه گیری اخلاقی در خلع او وجود دارد؟ آیا پس از او دموکراسی خود به خود حاصل خواهد شد؟ اگر نه، چه ساختار حکومتی در آینده برای ما تهدید بزرگی محسوب نخواهد شد؟

در روآندا چه کاری انجام دادید؟

بعنوان یک ناظر آکادمیک مایلم به آنچه که در نسل کشی روآندا انجام شد تکیه کنم، تلفات انسانی فاحش بود. هزینه مداخله تقریبا ناچیز بود و عواقب طولانی مدت بین المللی نیز محدود بود. اما اگر من در قدرت بودم همین کار را انجام میدادم؟ من با کسانی که با این چالش مواجه شده اند احساس همدردی می کنم. تا زمان جنگ ویتنام، رئیس جمهور برای ارسال نیروهای زمینی به امکان حمله فوری گریز میزد، اما امروز اولین قربانی با خود انتقاد همراه خواهد داشت.

چین



آیا روابط آمریکا و چین نسبت به تروریسم اسلامی دارای اهمیت بیشتری است؟

تروریسم اسلامی در کوتاه مدت برای نظم و ثبات جهان بسیار حائز اهمیت است اما روابط ما با چین نظم بین المللی را در دراز مدت شکل می دهد. همانطور که در حال حاضر این دو کشور اثرگذارترین کشورهای اقتصادی جهان هستند در آینده نیز این دو کشور مهم ترین کشورهای اقتصادی جهان خواهند بود. اما در عین حال هر دو کشور درگیر تحولات بی سابقه داخلی هستند. برای اولین گام برای ایجاد ثبات در جهان ما باید به درک درستی از عملکرد مشترک آمریکا و چین برسیم، حداقل ما باید در محدود کردن اختلافات خود به توافق برسیم، برای دقیق تر شدن مسئله باید بگویم که ما باید بتوانیم پروژه هایی را که توانایی انجام مشترک آنها را داریم شناسایی کنیم.

از نظر شما 45 امین رئیس جمهور آمریکا چگونه باید سیاست رابطه با چین را شکل دهد؟

پس از گذشت سال های اولیه، آمریکا آن قدر خوش شانس بوده است که در معرض خطر تهدید حمله قرار ندارد و این موضوع نه از آن جهت است که توسط دو اقیانوس بزرگ احاطه شده بلکه از آن روست که به حدی از توسعه و پیشرفت رسیده است که نمی تواند در معرض تهدید حمله قرار بگیرد. از این رو سیاست خارجی آمریکا باید چالش های پیش روی خود در قالب یک مجموعه جداگانه رسیدگی کند تا در هنگام بروز مشکل شایستگی مدیریت آنها را نه در قالب یک طرح کلی بلکه باید طرحی با جزئیات دقیق داشته باشد.

قبل از پایان جنگ جهانی دوم ما اندیشدن به سیاست خارجی را حتی در شرایط به ظاهر آرام بعنوان یک فرآیند مداوم شروع کردیم. حداقل برای 20 سال، ما بجای طراحی یک استراتژی کارآمد از اتحاد بعنوان یک استراتژی جعلی با همان کارایی طراحی استراتژی استفاده کردیم. از این رو ما باید بتوانیم استراتژی هایی را طراحی کنیم که قابلیت تطبیق در برابر تغییر شرایط را داشته باشد و ما باید به تاریخ و فرهنگ بعنوان فاکتورهای کلیدی مطالعه خود نگاه کنیم. همچنین ما باید بتوانیم دائما در مسائل بین المللی حضور داشته باشیم.

منظور شما تعامل دائم با چین است؟

چین در طول تاریخ خود دارای یک نماد بوده است و آن لذت از انزوا است. بااستثاء 100 سالی که چین تحت تسلط کشور های غربی قرار داشت هیچ زمان دیگری را نمی توان یافت که چین خود را با سایر نقاط جهان علی الخصوص خارج از آسیا درگیر کرده باشد. در عین حال چین با کشور های کوچکی که در صلح اختلالی ایجاد نمی کنند رابطه نسبتا پایداری داشته است. تا قبل از انقلاب شین های (Xinhai) روابط چین با کشورهای دیگر توسط وزارت مناسک مدیریت می شد. و هر کشور خارجی نیز همانند یک زیر شاخه از پکن دسته بندی می شد. چین دارای روابط دیپلماتیک با مفهوم وستفالیایی نیست و کشور های خارجی را بعنوان نهاد های برابر در نظر نمی گیرد.

فکر می‌کنم کشور های هم مرز چین هم فکر می‌کنند که به آنها بعنوان نهادهای برابر نگاه نمی‌شود.

چین تحت تاثیر فرآیند های سریع داخلی است. شی جین پینگ دو هدف با نام "دو صد" تعیین کرده است. صد سالگی حزب کمونیست و دیگری صدسالگی دولت کمونیست. اولین هدف در سال 2021 محقق خواهد شد و دومین هدف در سال 2049 محقق خواهد شد. هنگامی که آنها به دومین صد خود برسند، طبق بر آورد خودشان با هر کشور دیگری در جهان معاصر برابر خواهند بود. و طبق فرضیاتشان قادر خواهند بود بر روی برابری مطلق خود و استراتژی هایشان حتی با آمریکا نیز پافشاری کنند. برخی از استراتژیست های چینی می‌گویند: آیا اگر ما در جایگاه آمریکا بودیم از رسیدن کشوری دیگر به جایگاه برابر با خودمان جلوگیری نمی‌کردیم؟ بنابراین این خود یک منبع نهران از تنش است.

تحلیلگر های داخلی چین برای این موضوع حداقل دو جواب خواهند داشت. تندرو ها خواهند گفت: "کاهش کارایی آمریکایی ها واضح است. ما پیروز خواهیم شد. با همه سختی ها از پس همه چیز بر خواهیم آمد، آنها به این موضوع با ماهیت جنگ سرد نگاه می‌کنند". دیدگاه دیگر که ظاهرا مربوط به رئیس جمهور شی جین پینگ (Xi) است، این را رویایی بسیار خطرناک می‌داند. جنگ سرد با آمریکا، چین را از رسیدن به اهداف اقتصادی خود باز می‌دارد. جنگ با سلاح های مدرن امروزی هم ممکن است فاجعه های جنگ جهانی اول را با خود به همراه داشته باشد بدون اینکه هیچ کشوری پیروز این رویارویی باشد. از این رو در دوره مدرن کشورهای دشمن باید شریک و همکار یکدیگر باشند تا به یک نتیجه برد- برد برسند.

از نظر شما رئیس جمهور شی جین پینگ میانه رو است؟

رئیس جمهور شی جین پینگ به نوبه خود دو هدف را پیش روی چین قرار داده است. هدف اول " آسیا برای آسیایی ها " و هدف دوم "تبدیل دشمنان به شرکا"

است. از نظر من، ما باید سعی کنیم چارچوب دوم را به تم غالب در روابط خود با چین تبدیل کنیم. دیدگاه چینی ها نسبت به جهان بسیار متفاوت از دیدگاه ماست. ما باید از قابلیت های نظامی و دیپلماتیک خود برای پاسخگویی به این واقعیت استفاده کنیم. اما آیا این امر در جهان کنونی با این حجم از سلاح های مخرب و جرم های سایبری ممکن است؟

در این بین شکاف فرهنگی یک مانع بزرگ است. نگرش پایه ای آمریکا بر این اساس است که جهان در حالت عادی در صلح به سر می برد. حال اگر مشکلی در جهان ایجاد شود کسی باعث این مشکل است و اگر ما آن فرد یا کشور را شکست بدهیم دوباره جهان به همان شرایط هماهنگ گذشته بر می گردد.

برخلاف ما، چین این راه حل دائمی را قبول ندارد. از نظر پکن، یک راه حل به سادگی کلید ورود به مشکل دیگری است، از این رو چین بیشتر علاقه مند به گرایشات است. آنها می پرسند "به کجا می روید؟ از نظر شما جهان در 15 سال آینده چگونه خواهد بود؟"

در نتیجه این یک شکاف فرهنگی است. هنگامی که رئیس جمهور آمریکا و چین با هم ملاقات می کنند اغلب نتیجه یک چیز مبهم است. پیشرفت های کوتاه مدت حاصله در زمینه تغییرات آب و هوایی ممکن است منجر به نگرانی های اقتصادی شود. اما دستور اساسی پیش رو ارائه یک مفهوم مشترک از آینده با اولویت های کمتر است. چرا که تحت فشار زمان و رسانه های خبری منتظر خارج از مرکز کنفرانس قرار ندارند.

به پرزیدنت اوپاما در زمینه مدیریت رابطه با چین چه نمره ای می دهید؟

من B⁺ می دهم.

این یک نمره خیلی خوب است.

خب B⁺ مربوط به شرایط حال حاضر است. این نمره در مورد روابط بلند مدت چین و آمریکا کمی پایین تر است. او در کوتاه مدت همه چیز را بهتر کرده است اما او در تکامل روابط بلند مدت با چین نقش بسزایی نداشته است.

اجازه دهید در مورد "دام توسیدید" صحبت کنیم. آیا با این نگرش که قدرت در حال ظهور در تعارض با قدرت مستقر قرار می گیرد موافقت می کنید؟ گرام ایسن روی این مفهوم بسیار کار کرده است، آیا این مفهوم را می پذیرید؟

تا حد زیادی بله، گراهام ایسن نشان می دهد در اکثر قریب به اتفاق موارد تاریخی، قدرت در حال ظهور و قدرت وقت با هم درگیری نظامی پیدا می کنند. این موضوع تقریباً اجتناب ناپذیر است چرا که هر دو کشور دارای نفوذ جهانی هستند. حتی اگر دو کشور گرایش‌های ملایمی نسبت به هم داشته باشند، گاهی بایکدیگر برخورد پیدا می کنند و یا در برخی از قسمت‌های جهان پا در گفش یکدیگر می کنند و این چیزی است که در ذات قدرت‌های رو به رشد و قدرت‌های موجود نهفته است.

توضیح متناقض دیگری نیز برای بروز درگیری‌ها وجود دارد. از یک سو درگیری‌ها با تشدید تدریجی تنش‌ها بوجود می آید و از سوی دیگر درگیری‌ها به این دلیل ایجاد می شوند که کشورها راه حل‌های نهایی خود را طبیعی تلقی می کنند. جنگ جهانی اول نتیجه همین واقعیت است. تا قبل از آن همه چیز با موفقیت اداره می شد تا اینکه ناگهان بحرانی ایجاد می شود که در ذات خود نسبت به بحران‌های مدیریت شده پیشین چندان حائز اهمیت نیست. بعنوان مثال می توان چنین استدلال کرد که شدت درگیری‌ها در جنگ‌های بالکان تا قبل از ترور آرشیدوک در اتریش و همسرش بسیار کم بود اما با وقوع این حادثه شدت درگیری‌ها چندین برابر شد. چرا که همسرش دارای خون سلطنتی نبود و سران دولت موظف به شرکت در مراسم تشییع جنازه نبودند. آنها می بایست برای مذاکره در خصوص یافتن راه حل فوری برای مشکل صربستان گردهم می آمدند.

تا پیش از جنگ جهانی اول در اروپا دو کشور رو به رشد با یکدیگر تعارض پیدا کردند، آلمان رو به رشد تهدید برای فرمانروایی بریتانیا در دریاها بود. در عین حال روسیه تهدیدی برای نقش آلمان در اروپای مرکزی بود. آلمان پس از بیسمارک خود را در موقعیت قلعه ای می دید که از غرب توسط فرانسه و از شرق توسط روسیه احاطه شده است. بنابراین هدف استراتژیک خود را روی این اصل قرار داد که هر جنگی که روی دهد و علت آن هرچه که باشد باید یکی از این دو دشمن را شکست دهد. در این میان فرانسه از نظر آلمان قابل دسترس تر بود، چرا که استراتژیست های آلمان فکر می کردند برای شکست روسیه دارای نیروی کافی نیستند. مهم نیست که جنگ چگونه آغاز شد حتی اگر حملات صربستان به اتریش در بالکان در سال 1914 عامل آن باشد این جنگ با حمله آلمان به فرانسه آغاز شد. آنها ناخودآگاه خود را وارد سیستمی که شامل قدرت های روبه رشد محلی بود کردند و این استراتژی موجب شکست آنها در جهان و یا حداقل در منطقه شد.

در نهایت هیچ کس عواقب ناشی از جنگ را بطور کامل درک نکرده بود. در عصر حاضر نیز ما در یک موقعیت مشابه قرار گرفته ایم، و موقعیتی که به واسطه این حقیقت که جهان بیش از پیش جهانی شده، وضعیت را پیچیده تر کرده است. بحران دریای چین جنوبی با بیش از 280 جریزه که بیشتر آنها سنگ هایست که از درون اقیانوس بیرون زده است می تواند بروز جنگ جهانی را افزایش دهد. اگر این بحران ها همچنان در نقطه بحران نگه داشته شوند و هیچ رویکرد مناسبی برای آنها اتخاذ نشود تاریخ دوباره تکرار خواهد شد، از این رو چین و ایالات متحده باید همکاری های استراتژیک خود را بعنوان یک هدف و البته یک وظیفه نه برای تسلط بر جهان بلکه برای کاهش بروز اختلاف و افزایش همکاری و توافق ادامه دهند و چون هم ما و هم چین دارای تجربه کافی در این زمینه نیستیم، دارای نقص عملکردیم.

چینی ها هم با ما سقوط خواهند کرد.

آنها به پایین کشیده شده اند. آنها گمان می کنند همانند گذشته تاریخی خود همچنان در مرکز پادشاهی قرار دارند. اشغال جزئی آنها توسط قدرت های اروپایی در قرن نوزدهم برای آنها تکان دهنده بود و اثرات آن همچنان برای آنها باقی مانده است. چین معاصر معتقد است که در حال بازگشت به جایگاه برتر و بحق خود در تاریخ است.

تفاوت مهم دیگری که بین این دو کشور وجود دارد این است که هر دو کشور خود را منحصر بفرد می دانند، ایالات متحده معتقد است بدلیل منحصر بفرد بودن حق آموزش فرهنگ و تفکرات خود را به دیگران دارد چرا که فکر می کند با اتخاذ اصول ایالات متحده جهان صلح آمیز تر می شود.

چینی ها بدنبال ایجاد تغییر و تحول در دیگران نیستند. از نظر آنها اگر شما به فرهنگ چینی تعلق نداشته باشید هرگز نمی توانید بطور کامل به یک چینی تبدیل شوید، بنابراین معتقدند آمریکا هیچ حق اخلاقی برای دخالت در امور داخلی این کشور ندارد. مقیاس آنها برای تغییر جوامع دیگر پیروی از الگوی اقتدار چینی و تبدیل هیبت آنها به چیزی است که تنها برای ایجاد زیر شاخه های فرهنگی و سیاسی است.

اما آمریکا در مقابل تفکر "آسیا برای آسیا" قرار دارد. تفکری که به معنای آسیا برای چینی ها است.

چینی ها در طول تاریخ بر این باور بودند که هر حزب معقولی قابل پذیرش است. آنها تمایل به استفاده نظامی دارند اما تمایل آنها نسبت به روس ها برای اشغال کمتر است. علت جنگ ما در ویتنام کمک به تبدیل آن جامعه به یک جامعه دموکراتیک بود. چین استان های شمالی را به مدت 4 ماه به اشغال خود در آورد با این استدلال دنگ ژیانوپینگ که "به آنها احترام را آموزش دهد". نظریه او حامل پیام برتری چینی هاست نه حکومت داری چینی ها، توجه داشته باشید این یک تفاوت ظریف است.

اگر شما رئیس جمهور آمریکا باشید تلاش برای حفظ سیستم اتحاد با کشورهای
که با ترس از چین زندگی می کنند کار ماهرانه ای است.

دقیقاً

آیا هیچ تصویری از چگونگی جنگ ایالات متحده و چین وجود دارد؟

درگیری نظامی میان این دو کشور، با توجه به تکنولوژی هایی که در اختیار دارند فاجعه خواهد بود. چنین درگیری جهان را از هم خواهد پاشید و موجب نابودی آن خواهد شد و اساساً تعریف پیروزی در این ماجرا غیر ممکن خواهد بود. حتی اگر ما بتوانیم برای این جنگ پیروزی را تعریف کنیم. کشور پیروز در مقابل تخریب مطلق خواستار چه چیزی از بازنده خواهد بود؟ من تنها از قدرت تخریب سلاح هایمان صحبت نمی کنم بلکه درباره عواقب ناشناخته آنها از جمله سلاح های هسته ای صحبت می کنم. مذاکرت سنتی کنترل سلاح ها را از آن جهت ضروری کرده بود که هر طرف مذاکره به طرف دیگر درباره مقدمات محدود کردن توانایی های خود سخن می گفت. اما در مورد سلاح های سایبری هیچ کشوری تمایلی برای بیان قابلیت های خود ندارد. بنابراین هیچ راه بدیهی برای مذاکره و مهار سلاح های سایبری وجود ندارد. و هوش مصنوعی نیز عامل تشدید کننده این مشکل است.

ماشین آلاتی که با یادگیری از تجربیات خود و ارتباط خود با دیگر ماشین آلات، توانایی ارتقاء عملکرد عملی و اخلاقی خود را دارند باید راهی برای متوقف کردن بشر پیدا کنند تا از نابودی بشر جلوگیری شود. ایالات متحده و چین باید راهی برای رسیدن به تکامل مشترک پیدا کنند.

برای روشن تر شدن موضوع: آیا ثبات این قاره بستگی به این دارد که این دو کشور قدرتمند خواهان چه چیزی هستند؟

و این امر نیز مستلزم داشتن شفافیت در مورد انگیزه های یکدیگر است. چیزی که برای دیپلمات های سنتی بسیار عجیب است.

آیا این موضوع برای شما خیلی عجیب است؟

تا حدودی، اما اگر شما متن گفتگوی اولیه من با چوئن لای (نخست وزیر چین که کسینجر با او در سال 1971 ملاقات مخفیانه ای به منظور گشودن درهای مذاکره داشت) را مطالعه کنید از دو چیز مطلع خواهید شد. اول اینکه ما بسیار خوش شانس بودیم که بجز در مورد تایوان با یکدیگر دارای ارتباط روزانه نبودیم بنابراین به منظور ایجاد اعتماد بنفس مجبور به صحبت درباره نظم جهانی شدیم. دوم نتیجه گفتگوهای ما شبیه به گفتگوهای دو استاد دانشگاه در مورد ماهیت جهان و آینده آن شد.

این سبک از گفتگو در مذاکرات معاصر ایالات متحده و چین وجود ندارد. رهبران با یکدیگر دیدار می کنند و گفتگوهای مفیدی در مورد آیت‌های عملی موجود و موارد بسیار دیگری و چگونگی کار بر روی آنها انجام می دهند. با این حال چینی ها این گفتگوها را با ناامیدی ترک می کنند چرا که هرگز به موضوع اصلی و موردعلاقه چینی ها برای گفتگو یعنی ماهیت و فلسفه روابط ما پرداخته نشده است. یعنی آنها می گویند: اگر ما بجای شما بودیم ممکن بود به دنبال سرکوب شما باشیم آیا شما بدنبال سرکوب ما هستید؟ اگر بدنبال چنین چیزی نیستید پس بدنبال چه چیزی هستید؟ در حالیکه هر دو به یک اندازه قدرتمند هستیم برای حفظ تعادل چه انتظاری از ما می‌رود؟

رئیس جمهور آمریکا برای حل سیستماتیک مشکلات مربوط چین چگونه باید عمل کند؟

مهم دریافت چگونگی تفاوت ما و چینی ها در درک مسائل است. آمریکایی ها فکر می کنند که شرایط عادی جهان در ثبات و پیشرفت است و اگر مشکلی در جهان بوجود بیاید این مشکل از طریق بسیج نیروها و از بین بردن عامل مشکل برطرف خواهد شد. پس از حل مشکل نیز آمریکا می تواند به شرایط اولیه خود بازگردد. چینی ها معتقدند که هیچ مشکلی وجود ندارد که تا ابد ماندگار باشد و در نهایت حل

خواهد شد. بنابراین هنگامی که شما با یک استراتژیست چینی صحبت می کنید آنها بجای تمرکز بر روی مسائل موقت و کوتاه مدت روی فرآیند تمرکز می کنند، در حالیکه وقتی با استراتژیست های ایالات متحده صحبت می کنید آنها بدنبال راه حل برای مشکل هستند.

درک شما از استراتژی کنونی چین چیست؟

دو تفسیر از استراتژی چینی ها وجود دارد: چینی ها گمان می کنند که جهان در حال حرکت به سمت آنها ست و در نهایت آنها وارث جهان خواهند بود از این رو وظیفه استراتژیک خود را در این دوره آرام نگه داشتن ما می دانند.

آیا قوس تاریخ در امتداد مسیر آنها خم شده است؟

برخی از استراتژیست های چینی ممکن است اینگونه فکر کنند. یا اینکه فعالیت های خود را اینطور تفسیر کنند. "درحالیکه شما از این مسئله با عنوان قوس تاریخ یاد کردید اگر درگیری میان کشورها بوجود بیاید تکنولوژی آن متعلق به ماست و ما تنها از برنامه های کاربردی آنها نامطمئن هستیم. اگرچه ما از اساس و ریشه برنامه ها باخبریم اما در هر صورت این موضوع خطرناکی است و وظیفه ما این است که با همکاری با این کشورها مانع از بروز مشکل شویم."

من فکر میکنم این دیدگاه متعلق به رئیس جمهور شی جین پینگ است. اما تا بیست سال آینده ما نمی توانیم تعیین کنیم که آیا این تفسیر درست است یا خیر؟ در این فاصله زمانی سیاست های ما باید به اندازه کافی گسترده و سنجیده باشد تا فرصت فعالیت را برای هر دو کشور فراهم آورد.

پس با این حساب سیاست های اوپاما در قبال جنگ طلبانه بوده است؟

نه خیلی جنگ طلبانه اما بیش از حد کوتاه مدت. برای پیشبرد روابط خود با چین ما باید به گفتگوها ادامه دهیم.

آیا شما از صحبت های شتاب زده ترامپ در باره جنگ تجاری با چین هراس دارید؟

یک جهان ثابت و آرام بیش از هر چیزی به ثبات روابط ایالات متحده و چین بستگی دارد. رئیس جمهور شی جین پینگ از روابط متقابل اقتصادی ما با عنوان "پروانه هواپیما و بدنه آن" یاد کرده است. جنگ تجاری منجر به نابودی هر دو کشور میشود.

شما دائما با رهبران ارشد چین در تماس هستید. واکنش آنها در برابر تهدید تجاری ترامپ چه بود؟

آنها در اولین برخورد با ترامپ بسیار شگفت زده شدند، نه به دلیل شخصیت ترامپ بلکه از این واقعیت شگفت زده شدند که آمریکا بتواند در بطن سیاسی خود چنین فردی با چنین تفکری را پرورش دهد. اولین واکنش آنها این بود: "آیا رویارویی با چنین فردی اجتناب ناپذیر است؟".

مخالفت هر دو حزب با TPP (شراکت ترنس-پسیفیک) به چه معناست؟

تمایل به عقب نشینی از دیدگاه های جهانی از نوع تعامل هر دو حزب سیاسی آمریکا است که در نیم قرن گذشته مشخص شده است.

در مفهوم امنیت ملی آمریکا؟

من با مفهوم یکسان فرض کردن سیاست امنیت ملی کشور "همراه با چین" مخالفم. حضور سیاسی، اقتصادی و اجتماعی در آسیا برای ما مهم است. ما نمی توانیم درباره ایجاد تعادل در آسیا صحبت کنیم مگر اینکه برخی از پیش شرط ها مانند TPP را بپذیریم و TPP نیز باید برای چین باز باشد. باید این موضوع را درک کنیم که چین بخشی از این رقابت اقتصادی در قالب یک گزینه تعاونی باشد. سیاست مهار نظامی با چین بهتر است آخرین گزینه باشد.

تجارت نیز از جمله این موارد است؟

این موضوع هم می تواند از جمله آنها باشد. یک گام لازم و موثر برای رئیس جمهور بعدی آمریکا این است که شخصی را برای بررسی سیاست های اجرایی در قبال چین تعیین کند. این فرد یا این بخش باید تفاوت های ظریف رابطه با رئیس جمهور چین را تحت نظر داشته باشد.

روسیه



آیا می‌توانیم روابط خود با روسیه را از نو بازسازی کنیم؟

از نظر من "بازسازی" کلمه مناسبی نیست. ترجیح می‌دهم از عبارت "تطبیق با شرایط جدید در جهان در حال تحول" استفاده کنم. مسئله این است آیا دو کشور قادر به دستیابی به حداقل اهداف امنیتی خود و همکاری برای ایجاد ثبات در مناطق درگیر هستند یا خیر؟ اگرچه همکاری در چنین کاری بسیار دشوار است اما مشارکت در آن لازم است.

چرا بازسازی روابط خوب پیش نرفت؟

در فرآیند آغازین بازسازی، رئیس‌جمهور دیمیتری مدودف به همراه نخست‌وزیر پوتین در برابر الزام قانون اساسی روسیه برای محدود کردن ریاست جمهوری به دو دوره متوالی تسلیم شده بودند. (پس از یک دوره توقف آنها می‌توانستند دوباره در انتخابات شرکت کنند). کاخ سفید در آن دوره روابط خود را محتاطانه با پوتین محدود کرد. برخی در دولت امیدوار بودند که مدودف، پوتین را از نخست‌وزیری عزل کند - قانون اساسی روسیه این اجازه را می‌داد - و در نهایت این تحولات سبب می‌شد که روسیه به سمت دموکراسی غربی سوق داده شود و [حتی] عضو

ناتو شود. این بخشی از استدلال شما در مصاحبه بود، که تاریخ به سمت آمریکا حرکت می کند و پوتین در نهایت متوجه آن خواهد شد.

هنگامی که پوتین در انتخابات ریاست جمهوری سال 2012 مجدداً انتخاب شد. بازسازی روابط با روسیه دچار تزلزل شد. برای درک پوتین باید داستایوفسکی خواند نه "نبرد من" (Mein Kampf). او می دانست که روسیه بسیار ضعیف تر از ایالات متحده است و البته که اینطور بود. او رئیس دولتی بود که قرن ها خود را بواسطه امپراتوری عظیم خود تعریف می کرد و هم اکنون با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی امپراتوری 300 ساله خود را از دست داده بود.

روسیه از نظر استراتژیکی در مرزهای خود احساس تهدید می کند: تهدید جمعیتی در مرزهای چین، تهدید ایدئولوژیک اسلام افراطی در مرزهای جنوبی و در مرزهای غربی نیز دچار چالش های تاریخی با غرب است. روسیه بدنبال آن است که بعنوان یک قدرت برابر و بزرگ شناخته شود نه بعنوان یک متضرع پذیرش در سیستم آمریکایی.

این تصور که روسیه عضوی از ناتو است نادیده انگاشتن تاریخ است. آمریکا توسط مردم با ایمان و شجاعی که بدنبال کشف سرزمین های نو بودند ساخته شد. روسیه توسط نخبه هایی که برده ها را برای کشاورزی به سرزمین های دور می فرستادند و تزارهایی که مدعی بودند: "سرزمین های باتلاقی را تبدیل به اودسا یا سنت پترزبورگ خواهند کرد" ساخته شده است. آنها رابطه ای عارفانه با سختی ها و رویاهای خود دارند و پس از قرن ها زندگی تحت سلطه مغول ها جان سالم بدر بردند.

چارلز دوازدهم پادشاه سوئد به روسیه لشکرکشی کرد چون فکر می کرد یک فرمانروای سوئدی به راحتی می تواند بر مسکو حکمرانی کند، اما در نهایت آنچه که او با آن مواجه شد دهقانانی بود که محصولات خود را برای جلوگیری از مصرف مهاجمان سوزاندند. آنها خود را از گرسنگی نابود کردند پیش از آنکه

بیگانه بر کشورشان حاکم شود. او به سراسر اروپا لشکرکشی کرده بود اما هرگز چنین چیزی را ندیده بود. نیروهای او برای زنده ماندن مجبور شدن تابه جنوب و به اوکراین بروند و در نهایت در همانجا شکست خوردند. از نظر ژئوپلتیک پوتین حاکم یک کشور با 11 منطقه زمانی مختلف است. کمتر کشوری در جهان جنگ ها را در کشورهای دیگر شروع کرده و تنها به دلیل حفظ آرامش و امنیت کشور خودش موجب بروز هرج و مرج شده است. البته این مورد نیز در مورد روسیه صحیح است که در مقاطع حساس تعادل جهان را از دست نیروهایی که قصد بر هم زدن آن را داشتند حفظ کرده است: از جمله این نیروها می توان به مغول ها در قرن 16 و سوئدی ها در قرن 18 و هیتلر در قرون 20 ام اشاره کرد. در دوران معاصر نیز نقش روسیه در غلبه بر اسلام رادیکال بسیار حائز اهمیت خواهد بود و این موضوع به این دلیل است که روسیه خانه 20 میلیون مسلمان در قفقاز و مرز جنوبی اش است. روسیه همچنین عامل حفظ تعادل در آسیا خواهد بود.

منظور من از همه آن چیزی که گفتم تاکید روی این نکته است که آوردن روسیه به نظام بین المللی با تغییر روسیه امکان پذیر نیست. برای آوردن روسیه به نظام بین المللی ما نیاز به انجام معامله و درک این کشور داریم. روسیه یک کشور منحصر بفرد با پیچیدگی های خاص خود است. روسیه نیز با بستن گزینه های نظامی خود می تواند به جایگاه تاریخی خود در جهان دست یابد. در همین راستا روسیه نیز باید درسی را که تاکنون از یادگیری آن سرباز زده است یاد بگیرد و آن درس این است که اصرار به برابری با قدرت برتر جهان از طریق توجه یک جانبه به خواسته های خود و نمایش قدرت امکان پذیر نیست.

رئیس جمهور بعدی چگونه باید این وضعیت آشفته را سامان دهد؟

حداقل دو گرایش فکری در این زمینه وجود دارد. یکی از این گرایش ها می گوید چون روسیه قوانین بین المللی را با الحاق کریمه به خود نقض کرده است پس درس های جنگ سرد دوباره باید به این کشور آموزش داده شود، از این رو با تحریم و ایزوله کردن این کشور باید همه چیز را به روال عادی بازگردانیم و اگر در این

راستا روسیه دچار فروپاشی شد این هزینه ای است که این کشور برای بازگشت به جامعه جهانی باید پرداخت کند. این گرایش فکری متعلق به دموکرات های چپ و جمهوری خواهان نئو محافظه کار است. عقیده من متعلق به گرایش فکری است که در اقلیت قرار دارد. روسیه یک کشور وسیع است و همانطور که گفته شد تحت یک ترومای عمیق داخلی قرار دارد. روسیه در برابر تجاوزات نظامی مقاومت کرد اما همچنان حس مهم بودن در این کشور وجود دارد. ما احتمالاً در جنگ سرد پیروز خواهیم شد اما از سوی دیگر دولتمردان باید محدودیت هایی را که بر منافعشان تحمیل می شود درک کنند.

یوگسلاوی پسا تیتو در ادامه نبرد مقدس متلاشی شد. درگیری نظامی جدید از پترزبورگ و ولادیوستوک تا اروپا و در امتداد خاورمیانه در آسیا به نفع آمریکا نیست. روسیه نباید مانند یک کشور نوپا در ناتو در نظر گرفته شود. چنین هدفی بحرانی مشابه با بحران کنونی اوکراین در مرز منچوری ایجاد خواهد کرد. هدف ما باید پیدا کردن یک دیپلماسی مناسب برای ادغام و همکاری روسیه با جامعه بین الملل باشد.

اوکراین به نمادی از بحران و البته نمادی برای غلبه بر بحران تبدیل شده است. این مسئله باید کاملاً بر ما معلوم شود که هر تلاشی برای تکیه بیشتر بر راه حل های نظامی منجر به شکست خواهد شد اما در عین حال باید یک تعریف مناسب از امنیت ارائه دهیم که با استراتژی های مربوط به دیپلماسی سازگار باشد. برای رفع مشکل امنیت مرزهای شرقی اوکراین در 300 مایلی مسکو و کرملین، باید تحول چشمگیری در موقعیت مرزهای جنگ سرد در امتداد رودخانه البه در غرب و 1000 مایل آنسو تر رخ دهد.

هم زمان که مشکل امنیتی در امتداد مرز غربی با اوکراین حل شود نگرانی کشورهای پیرامون این مرز مانند لهستان، اسلواکی و مجارستان نیز برطرف خواهد شد. کشورهایی که هنوز خاطرات اشغال روسیه در زمان های نه چندان دور را در ذهن دارند. اوکراین باید مانند یک پل بین ناتو و روسیه عمل کند و

بعنوان یک پایگاه مرزی برای هر دو طرف دیده شود. روسیه با صرف نظر کردن از اشغال اوکراین می تواند در توسعه این تفکر همکاری داشته باشد و ایالات متحده و اروپا نیز باید از تلاش خود برای استفاده از اوکراین بعنوان پایگاهی برای توسعه امنیت غرب چشم پوشی کنند. از این رو اوکراین نقش مشابه به اتریش و یا فنلاند را در نظام بین المللی خواهد داشت و می تواند هم با اروپا و هم با روسیه رابطه اقتصادی و سیاسی داشته باشد؛ اما متحد نظامی و امنیتی هیچ یک از این دو نمی تواند باشد. طرفداران گسترش ناتو معتقدند که روسیه نباید نگران حمله به مسکو باشد اما تجربه تاریخی رهبران روسیه را ملزم به ارزیابی توانایی همسایگان خود می کند. بیان آنچه که من می گویم در هنگام مذاکره بسیار دشوار خواهد بود و تنها با قدم زدن در کاخ کرملین و اعلام اینکه "این برنامه ما است" مقدر نخواهد بود. همانند تمام معاملاتی که با روسیه انجام شده است، این معامله نیز نیازمند درک روحیه روس ها، بزرگداشت تاریخ روسیه و همچنین همراه داشتن یک قدرت نظامی کارآمد برای خنثی کردن هر گونه وسوسه نظامی است.

آیا با وجود روسیه در سوریه اعتبار ما از می رود؟

پوتین در آغاز دوران ریاست جمهوری خود در سال 2001 آمریکا را شریک بالقوه خود در غلبه بر افراطی گرایی اسلامی می دید. اما با شروع حمایت آمریکا از انقلاب نارنجی اوکراین در سال 2004 پوتین بتدریج متقاعد شد که آمریکا ساختاری خصمانه علیه روسیه دارد. منظور من از کلمه "ساختار" این است که او به خوبی باور کرده بود که آمریکا منافع اساسی خود را در تضعیف روسیه می بیند. از این رو بجای انتخاب ما بعنوان متحد بالقوه خود، چین و دیگر کشورها را برگزید. اگرچه این کار مانعی در ایجاد رابطه بهتر روسیه و آمریکا بوجود نمی آورد اما انگیزه پوتین برای همکاری در حال حاضر بسیار محدود تر از آن چیزی بود که آنها در سال 2001 از آن با عنوان "همکاری استراتژیک" یاد می کردند. چالش اساسی در این است که آیا تضاد منافع در یک لحظه باعث طراحی یک طرح وسیع تر شد یا خیر؟

آیا با این طرح موافقتی که به منظور رسیدن به حداکثر همکاری در خاورمیانه اوکراین به روسیه واگذار شود؟

اوکراین مستقل و بدون تعهد نظامی به روسیه برای من جذاب تر است. اگر شما مناطق دونباس در اوکراین شرقی را حذف کنید شما تضمین خواهید کرد که اوکراین برای همیشه دشمن روسیه خواهد بود چرا که این بخش تنها هنگامی تحت تسلط اوکراین غربی درآمد که در سال 1940 به روسیه پیوست. راه حل این مسئله این است که درجه ای از استقلال برای این مناطق فراهم شود که به آنها اجازه درگیری نظامی را بدهد و درعین حال این مناطق را تحت کنترل اوکراین نگه دارید.

فکر نمی‌کنم میان شما و اوپاما اختلاف نظر چندانی در مورد اوکراین وجود داشته باشد؟

نه در مورد حفظ استقلال اوکراین اختلافی وجود ندارد اما از نظر فنی هدف او وادار کردن روسیه به سمت اهداف خودش است در حالیکه من فکر می‌کنم بهتر است بعنوان راه حل، روسیه را همچون شریک امتحان کنیم.

تحولات خاور میانه



از نظر شما سیاست ایالات متحده در قبال خاورمیانه چگونه باید باشد؟

آنچه در مورد مسئله خاورمیانه بحث انگیز است انجام خطاهای تاکتیکی در خط قرمزهاست. مشکل دیگر فقدان یک مفهوم استراتژیک در خاورمیانه است. ماهیت درگیری میان گروه های مختلف باید بررسی و شناخته شود. سوریه شامل مسلمانان شیعه و سنی، کردها، دروزی ها و مسیحیان است، هر کدام از این گروه ها بدنبال توسعه اهداف خود و حذف گروه های دیگر هستند، عامل دیگر درگیری ها در سوریه بدلیل دخالت نیروهای خارجی در سوریه رقم خورده است. اختلافات چندین هزار ساله باعث گروه بندی فرقه های مختلف شده است. اما این گروه بندی ها تنها عامل درگیری ها در سوریه نیست. علوی ها فرمی از شیعه و دشمن سرسخت داعش هستند (داعش شاخه رادیکال اسلام سنی است) اما از سوی دیگر علوی ها دشمن دموکراسی هستند.

دخالت نیروهای بیگانه نیز این اوضاع نابسامان را تشدید کرده است. انگیزه روسیه در دخالت در این درگیری ها سه چیز است، اول: معکوس کردن نتیجه جنگ اعراب و اسرائیل در سال 1973 چرا که این جنگ موجب از بین رفتن نفوذ استراتژیک روسیه در منطقه شده بود. دوم: حفظ پایگاه دریایی روسیه در لاذقیه. سوم و از همه مهم تر: بررسی گروه های تروریستی غیر دولتی؛ چرا که این گروه

ها در صورت خلاء قدرت اسد در سوریه فرصت نفوذ و تکثیر در قفقاز را پیدا می کنند. هدف ایران نیز از همبستگی شیعه با اسد بازسازی مجدد امپراطوری ایران باستان است، امپراتوری ایران باستان زمانی از مرز چین تا خاورمیانه امتداد داشت.

موضع ایالات متحده نیز در این درگیری ها تشکیل یک دولت مستقل به کمک ائتلاف سوریه متحد است. با این حال از نظر بسیاری از گروه های قومی و مذهبی در سوریه [برگزاری] یک انتخابات ملی در سوریه هیچ نتیجه ای دربر نخواهد داشت. فقط یک گروه می تواند در این درگیری ها پیروز شود و نتیجه شکست نیز نسل کشی خواهد بود.

بنابراین بهترین راه برای کشور سوریه ترکیب روش های دموکراتیک با دولت سوریه به عبارتی "کانتونیزه کردن" و یا تقسیم کشور به مناطقی که توسط گروه های اقلیت اداره شود، است. انتخابات درون کانتونی منعکس کننده نگرانی های گروه های اقلیت هر منطقه است. بنابراین ما دو مسیر پیش رو داریم: 1) ایجاد یک قانون اساسی فدرال برای دولت سوریه از طریق برگزاری یک انتخابات ملی، این کار دغدغه و نگرانی های گروه های اقلیت سوریه را در طول زمان تضمین خواهد کرد. 2) ایجاد یک مسیر میانه برای اسد، از آنجا که او توانایی رهبری سوریه متحد را ندارد می تواند برای 10 یا 12 ماه در دولت انتقالی باقی بماند و سپس به بخش علوی نشین کشور منتقل شود و سپس از چرخه سیاست خارج شود. بنظر می آید در این کار روسیه نیز شرکت خواهد کرد. این روش یک نتیجه کارآمد برای حل و فصل اوضاع داخلی سوریه تحت نظارت قدرت خارجی رقیب خواهد بود و در اصل این آن چیزی است که فکر می کنم جان کری بدنبال آن است.

عملیات نظامی علیه داعش در معرض یک مشکل اساسی قرار دارد و آن اجتناب از پاسخ به این سوال اساسی است که اگر عملیات به موفقیت برسد چه کسی بر مناطقی که هم اکنون تحت اشغال داعش قرار دارد حکومت خواهد کرد؟ از این رو

ماهیت نیروهای استفاده شده در این ائتلاف در تکامل ساختار سیاسی این مناطق تعیین کننده است. هم اکنون ما به نام حاکمیت عراق در حال آموزش ارتش عراق هستیم. اما ارتش و دولت عراق عمدتاً شیعه و تحت تأثیر تهران است و هر منطقه که توسط ارتش شیعه از داعش بازپس گرفته شود به ایجاد کمربند شیعه تهران - بغداد - دمشق که تحت کنترل ایران می باشد کمک خواهد کرد و البته این یک گام بزرگ برای تحقق امپراتوری ایران است. چیزی که جهان اهل سنت بویژه عربستان سعودی بشدت با آن مخالف است. از این رو اهداف نظامی کوتاه مدت ما با اهداف استراتژیک بلند مدت ما در تضاد است.

داعش باید شکست داده شود اما چگونه و توسط چه کسی - رادیکال یا معتدل - موضوعی است که آینده منطقه به آن وابسته است. منافع آمریکا در این است که داعش توسط یک گروه سنی شکست داشته شود تا توازن گروه های سنی منطقه در برابر سلطه گروه های شیعه منطقه حفظ شود، خصوصاً استان انبار در عراق باید توسط گروه های سنی اداره شود. اما آیا ما قادر به شناسایی و حفظ چنین نیرویی هستیم؟ این موضوع در فاز بعدی آزمایشات ما قرار دارد.

آیا با این نظر اوپاما که متحدان سنی ما باید راهی برای " اشتراک" خاورمیانه با ایران پیدا کنند موافقت می کنید؟

ثبات در منطقه با ایران شبیه به چالشی است که ما پس از جنگ جهانی دوم در برابر اتحاد جماهیر شوروی با آن روبرو بودیم و با سیاست مهار به آن پاسخ دادیم. ایران هم اکنون در دو سطح عمل می کند: یک بعنوان دولتی که دارای حق و حقوق و حمایت سیستم بین المللی است و دوم بعنوان یک نهاد غیر دولتی که از گروه های جهادی سراسر خاورمیانه از جمله لبنان، فلسطین، سوریه و یمن حمایت می کند. پیش نیاز یک راه حل سیاسی در خاورمیانه پایان دادن به فعالیت های غیر دولتی ایران است. ما هرگز نمی توانیم عربستان سعودی را متقاعد به مشارکت با ایران در خاورمیانه بکنیم تا هنگامی که ایران دارای 150000 راکت در لبنان باشد و کنترل گروه های جهادی یمن، سوریه و حزب الله در لبنان را بر عهده

داشته باشد. ایران باید مرزهای ملی خود را به رسمیت بشناسد و پیشنهاد ایجاد هژمونی در منطقه را رها کند. هنگامی که ایران این تعهدات را در منطقه انجام دهد به یک شرایط نسبتاً پایدار در منطقه خواهیم رسید. اما در ابتدا ایران باید تصمیم بگیرد که می خواهد یک کشور در منطقه باشد یا خیر؟

بنظر می رسد دولت فکر می کند می تواند این شکاف فرقه ای را، بویژه اختلاف و دشمنی میان ایران و عربستان را با ایجاد فرصت مذاکره حل کند. اما این تلاش تاکنون نتیجه عکس داشته و حتی منجر به خروج استراتژیک آمریکا در منطقه شده است. رشد ایران به لحاظ جغرافیایی و رضایت آمریکا در مسائل هسته ای، ظهور ایران را در دوبرخ سرعت بخشیده است: یک بخش بعنوان دولت و براساس اصول وستفال و دیگری بعنوان یک نهاد غیر دولتی و با چشم انداز توسعه خلافت و امپراطوری ایرانی. ایران در هر دو بخش فعال است. جهان دوقطبی ذاتاً خطرناک است و نیاز به یک متعادل کننده دارد. اگر ایالات متحده نتواند حداقل در یکی از این دو بخش نقشی ایفا کند بی ثباتی در منطقه افزایش خواهد یافت.

خب اکنون رئیس جمهور آمریکا چه اقدامی می تواند انجام دهد تا آنها را متقاعد کند از خواست سلطه بر کل خاورمیانه فاصله بگیرند؟

در ابتدا رئیس جمهور آمریکا باید رهبر ایران را متقاعد کند که روابط در طبیعت استراتژیک است و نه امری روانی. روابط دیپلماتیک تمرینی برای بیان حسن نیت و یا جبران آنچه در گذشته رخ داده است نیست بلکه راهی برای به تعادل رساندن منافع است. ایالات متحده باید مسائلی این چینی را به همتایان خود علی الخصوص ایران گوش زد کند: بهبود روابط با ایالات متحده از طریق ایجاد و توسعه فعالیت های تروریستی در لبنان، سوریه، عراق و هم اکنون نیز در یمن سازگار نیست. شما یک کشور مطرح در منطقه هستید و ما خواهان معامله با شما هستیم اما ما عملکرد شما را در منطقه بررسی خواهیم کرد نه آنچه که بر زبان می آورید. "ممکن است ایرانی ها در این دوره استراتژی های خود را تغییر دهند اما در حال حاضر آنها بسیار دورتر از استراتژی ها و اصول ما قرار دارند."

سعودی ها متقاعد شدند که ایالات متحده در نهایت تسلیم تسلط ایران در منطقه شده است و یا حداقل هیچ تلاش نظامی مهمی برای نجات هم پیمانان خود انجام نداده است. تا زمانیکه چنین تفکری در منطقه حاکم باشد ما نفوذ لازم را برای توسعه استراتژی های خود در منطقه نداریم. دوستی تاریخی ما با ایران فرصت ورود خاصی را برای ما ایجاد می کند اما هیچ رهبر مسئولی نمی گوید: "فقط به این دلیل که من این کشور را دوست دارم کارهایی را انجام می دهم که برخلاف باور و منافع من است."

آیا معتقدید معامله با ایران نتایج گسترده ای به همراه خواهد داشت؟

رویکرد من در سیاست خارجی همواره بر توسعه مشروع روابط و قدرت بوده است. بحرانی که هم اکنون توسط ایران ایجاد شده است نتیجه پیوند قابلیت های هسته ای این کشور با سیاست های جهادی و امپریالیستی آنها در منطقه بوده است. در نتیجه زمانیکه توافق نامه هسته ای امضا شد ایران از [تداوم] توسعه نفوذ خود در عراق، سوریه و یمن خوشحال بود. لغو تحریم ها باید با محدودیت بیشتر ایران در تولید راکتورها و سانتریفیوژها و بویژه روابط سیاسی ایران با گروه های غیر دولتی همچون حزب الله همراه می شد. من فکر می کنم برای کنترل خاورمیانه ما باید هم در برابر برنامه هسته ای و هم در برابر امپریالیسم منطقه ای و جهادی گرای ایران به شدت مقاومت کنیم. این فرض که مذاکرات حول یک اسلحه ویژه می تواند تصور روابط دوستانه در زمان امپراتوری 2000 ساله را برای ایرانیان زنده کند صحیح نیست.

آیا شما با برهم زدن توافق هسته ای ایران موافق هستید؟

نه، بهتر یا بدتر، این توافق نامه ساختاریست که هریک از طرفین آن را براساس نیازمندی های خود پذیرفته است، بر هم زدن آن چه نتیجه ای در بر خواهد داشت؟ موثرترین امتیاز ما - یعنی افزایش تحریم ها- قبلا بکار گرفته شده است. با ترک توافق ایران نسبت به ایالات متحده از محدودیت های بیشتری رها می شود. اما این

توافق شرایط ایجاد دو قدرت متعادل در خاورمیانه را ایجاد کرده است. ایجاد تعادل میان دو قدرت ذاتاً امری دشوار است به ویژه هنگامیکه بنظر می رسد ایالات متحده از خاورمیانه خارج شده است. در نهایت ما قادر به رسیدن به توافق با ایران هستیم اما قبل از آن با چالشی شبیه به آنچه که اتحاد جماهیر شوروی در سال 1945 ایجاد کرده بود مواجه هستیم: ما باید ایران را به داخل مرزهایش سوق دهیم. ما باید ایران را متقاعد کنیم که بعنوان یک دولت عمل کند نه یک نهضت. ما نمی توانیم نسبت به فرصتی که بعثت خلاء قدرت در سوریه ایجاد شده است بی تفاوت باشیم، همزمان باید راهی برای مهار ایران و خلافت سنی پیدا کنیم. اگر ایران بپذیرد که بجای یک نهضت بعنوان یک دولت عمل کند آنگاه فرصت برای همکاری و ایجاد ثبات و پایداری در منطقه ایجاد خواهد شد. روسیه باید به ساخت این دیپلماسی کمک کند.

بهترین راه برای ایجاد صلح میان اسرائیلی ها و اعراب چیست؟

درگیری در داخل و اطراف سوریه چشم انداز صلح را برای دو دولت پیچیده تر کرده است. در حالیکه سوریه و عراق از هم فرو پاشیده و فاقد توان مدیریت هستند کشوری کوچک مانند اسرائیل چگونه باید خود را مدیریت کند و همچنین امنیت منطقه را حفظ کند؟ این امر چگونه ممکن خواهد بود در حالیکه کشور کوچکی مانند اردن از هر سو تحت فشار است؟ چگونه می توان با مذاکره میان یک گروه فلسطینی تنها و اسرائیل صلح عمومی را تضمین کرد؟ اگر منظور شما از صلح یک توافق صلح نهایی است. هنگامی این امر محقق خواهد شد که شما تمامی این مشکلات را مرتفع کنید و طرح "نهایی" را ارائه دهید.

اگر اسرائیل و بنیامین نتانیاهاو تحت فشار برای پذیرش قرار بگیرند و براساس الزام عقلانی بپذیرند که در مورد طرح صلح نهایی مذاکره کنند، آیا آنها طرف صلحی را که در آن قادر به دفاع باشند را می پذیرند؟ و آیا پادشاه عربستان خواهد پذیرفت که بگوید: "ما این سرزمین عربی را برای همیشه واگذار خواهیم کرد؟" از

کدامیک از رهبران عربی درخواستی مبنی بر حل و فصل اوضاع موجود می شنوید؟

توصیه نتانیا هو مبنی بر ایجاد یک دولت غربی با ویژگی حداکثر حاکمیت فلسطینی ها یک پیشنهاد بسیار مناسب است و اسرائیلی ها نیز باید از حضور مزاحمت آمیز خود بکاهند. اما موضوعاتی مانند اورشلیم و بازگشت نمادین پناهندگان نیز باید بخشی از یک مذاکره جداگانه قرار بگیرد. انتظار دارم او با ما پیش از خروج از کاخ سفید طرحی پیش رو در این زمینه ارائه دهد.

به کدامیک از حرفهای اسرائیل نباید گوش داد؟

آنها هرگز دارای اکثریت بیشتر از دو تا سه نفر در مجلس نیستند و بقای دولت همیشه با مشکل روبه رو است. آنها باید برای به کرسی نشاندن این پروسه هرچه در چنته دارند رو کنند. من این درس را در مذاکره با گلدا مایر آموختم.

آیا او انسان سرسختی بود؟

اوه خدای من! او فرصت دفاع را از شما می گرفت، چرا که شبیه مادر بزرگ مورد علاقه همه ما بود و هنگامی که در تلویزیون حاضر می شد دیگر برنده ای وجود نداشت.

آیا از نظر شما الگوی این دو دولت به هم مرتبط است؟

ایجاد کشور فلسطین هسته اصلی راه حل دو کشور است. این طرحی است که برای پایان دادن به جنگ های چریکی دائم در مناطق فلسطینی نشین اشغال شده توسط اسرائیلی ها ارائه شده است. طرح "نهایی" مذاکره میان اسرائیل و رهبران فلسطینی مورد حمایت شورای امنیت سازمان ملل و کشورهای خاورمیانه است. من با این طرح موافقم اما معتقدم تا هنگامی که موانع موجود در منطقه مرتفع نشود این طرح امکان پذیر نیست. موضوع اساسا دشوار و پیچیده است، مرزهای اساسی از

قبل تعیین شده است اما مسائلی مانند بازگرداندن پناهندگان، وضعیت شهرک ها و وضعیت بیت المقدس که ریشه در اعتقادات طرفین درگیر دارد انعطاف پذیری را دشوار می کند.

مشکل استراتژی بلند مدت این است که کشورهای اطراف او دیر یا زود مجهز به تکنولوژی هم سطح اسرائیل می شوند و بقای خود را تامین می کنند. بنابراین اسرائیل بشدت در تلاش است که نشان دهد علاقه مند به مذاکره است و این کشور های دیگر هستند که به هشدارها بی توجه هستند. طرف های عرب نیز در مورد مذاکرات "نهایی" دمدمی و دوجانبه رفتار می کند.

پس از توافق نهایی صلح اعراب تندرو در صدد خواهند بود که اعراب امضا کننده توافق را به خیانت در دفاع از قلمرو کشورهای عربی متهم کنند. این از ضعف های توافقی است که از حمایت قدرت های خارجی برخوردار است اما من فکر دیگری دارم. آیا همکاری فعلی عربستان سعودی، کشورهای حاشیه خلیج، مصر، اردن، و اسرائیل علیه داعش قابل توسعه برای همکاری های جدید نیست؟ آیا این همکاری ها نمی تواند منجر به ایجاد یک توافق برای زندگی بهتر مردم فلسطین شود و یا حتی ابتکار عملی برای فراهم آوردن حق حاکمیت؟ این یک توافق نهایی نیست اما باعث از بین رفتن موانع و دیگر مسائل پیش رو برای بهبود زندگی فلسطینی ها می شود و عملا استقلال بدون زیربنای قانونی را از بین می برد. من فکر نمی کنم متقاعد کردن آنها برای انجام چنین کاری غیر ممکن باشد، بنظر می رسد با گذشت زمان فرصت این ابتکار عمل فراهم خواهد شد. نگاهی بیندازید به مذاکرات بدون نتیجه با سوریه در 1974، توافقات آن مذاکره هنوز پابرجاست، آن ها همچنان متعهد به آن قوانین هستند و از مرزهای آن خطوط عبور نکرده اند.

در آن هنگام من در قنيطرة بودم.

هنگامیکه 40 سال پیش در قنيطرة مذاکره می کردیم من بیشتر از تمام افرادی که در قنيطرة زندگی می کردند در مورد قنيطرة می دانستم. اسرائیلی ها در تلاش

بودند بدون اینکه تهدید کلامی انجام دهند راهی برای توسعه اهداف خود پیدا کنند، آنها با واکنش های وسیعی که انجام دادند منجر به دلسرد شدن ابتکارات خصمانه دشمن و تحقق اهداف خود شدند.

اروپا و آینده جهان

مشکل اروپا چیست؟

اورپایی ها برای 400 سال تاریخ جهان را رقم زدند. بسیاری از اندیشه های بزرگ جهان مانند قانون اساسی، آزادی فردی و ایده های روشنگری از اورپایی ها نشأت گرفته و در جهان پخش شده است. در حال حاضر این منطقه پویا و سازنده جهان دچار درگیری شده است و به طور عمده خود را محدود به اعمال قدرت نرم کرده است. هیچ دولتی در اروپا ظرفیت فداکاری در زمینه سیاست خارجی را در خود نمی بیند.

تنها در صورتی اروپا می تواند پویایی گذشته خود را در جهان بازیابی کند که نابسامانی های ایجاد شده در سوریه را حل کند اما ساختار های داخلی اروپا مانع اتخاذ تصمیم های استراتژیک دشوار شده است. اروپا تنها با ایجاد بینش صحیح درباره گذشته و حال حاضر اروپا می تواند مردم خود را به فداکاری وادار کند. جز این راه دیگری برای اورپایی ها باقی نمانده است...

چرا هیچ چشم انداز دیگری در اروپا وجود ندارد؟

شاید بیش از حد زمان و فرصت های پیش آمده را از دست دادند. اگر نگاهی به سلسله رهبران قرن نوزدهم بریتانیایی مانند لرد کاسل، کنسرو، دیزرائیلی، گلدستون، سلیسبوری بیاندازیم متوجه می شویم که همگی انسجام ملی را به شکل قابل توجهی در جامعه ایجاد کرده بودند. در جشن ملکه بریتانیا در اواخر قرن نوزدهم صد کشتی برای او رژه رفتند اما امروز نیروی دریایی بریتانیا تنها یک کشتی دارد.

فراتر از بریتانیا، اتحادیه اروپا با وجود ایجاد یک واحد اقتصادی در منطقه هنوز نتوانسته است یک رویکرد سیاسی استراتژیک و یکنواخت برای اروپا ایجاد کند. بنظر می رسد امکان ایجاد یک ارتش اروپایی وجود ندارد. در واقع من هیچ مکانیسمی در توسعه رویکرد این قاره نمی بینم. من در اروپا متولد شده ام و با ناامیدی و حسرت می گویم که این موضوع را با توجه به بررسی های انجام گرفته در یک بازه زمانی می گویم و نه در یک روند. کاهش نقش اروپا در نظم بین المللی از قرن ها پیش در حال شکل گیری است و این یک مسئله جدی و مهم است.

آیا از نظر شما اروپا نفوذ خود را در جهان از دست داده است؟

نه هنوز، اما سه هفته بعد از برگزیت (خروج بریتانیا از اتحادیه اروپا)، هیچ یک از سیاستمدارهای اروپا چشم اندازی برای آینده اروپا متصور نبودند که آیا قاره ای هستند که جهانی بین المللی ساخته اند. اما هیچ کسی تا کنون در قد و قامت چرچیل در اروپا ظاهر نشده است. در حالیکه هم اکنون آنها در حال بررسی مسائل تاکتیکی اند، نسبت به روند کاهش ماهیت و نفوذ خود در جهان بی توجه هستند و درحال از دست دادن تاریخ پر عظمت خوداند. امروز گفته ای وجود دارد که می گوید تا هنگامی که اروپا ضعیف باشد، قادر به انجام فعالیت های گسترده و بزرگ در سیاست خارجی خود نیست، بنابراین اروپا باید انسجام اقتصادی خود را دوباره بدست بیاورد؛ این مورد تا حدودی درست است. پس از جنگ دوم هنگامی که اروپا خسته و ویران بود آنها آدناور (در آلمان)، شومان (در فرانسه) و گسپیری (

در ایتالیا) را بار آوردند. در حال حاضر نیز جانشینان آنها در اروپا می‌توانند به خطری برای بوروکراسی اروپا تلقی شوند.

آیا چشم انداز بزرگی برای عصر اینترنت می‌بینید؟

سوال خوبی است. نمی‌دانم، اما معتقدم تلاش‌هایی باید در این زمینه صورت بگیرد.